



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



عزیز ما صاب
الربا

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

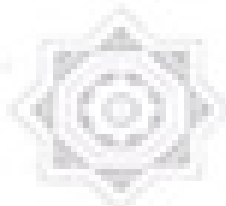


مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما

ره یافت ۳

پاسخ‌های شهید مطهری به پرسش‌هایی درگستره اخلاق

میرزا محمد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رهیافت (۳) : پاسخ شهید مطهری به پرسش‌هایی در گستره اخلاق

نویسنده:

حسن اردشیری لاجیمی

ناشر چاپی:

مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|---|----|
| فهرست | ۵ |
| رهیافت ۳: پاسخ شهید مطهری به پرسش هایی در گستره اخلاق | ۹ |
| مشخصات کتاب | ۹ |
| اشاره | ۹ |
| فهرست مطالب | ۱۱ |
| دیباچه | ۱۸ |
| مطلع | ۲۰ |
| فطرت | ۲۳ |
| اشاره | ۲۳ |
| ۱. معنای فطرت چیست؟ | ۲۳ |
| ۲. آیا انسان دارای فطریاتی است؟ | ۲۵ |
| ۳. آیا میان غریزه و طبیعت و فطرت تفاوتی وجود دارد؟ | ۲۷ |
| ۴. نظر افلاطون در مورد برخورداری انسان از فطرت به محض تولد چیست؟ | ۲۹ |
| ۵. نظر قرآن در مورد همراهی فطریات انسان از آغاز تولد چیست؟ آیا با نظر افلاطون تفاوت دارد؟ | ۳۰ |
| ۶. آیا در ناحیه خواسته ها نیز فطریات جریان دارند؟ | ۳۲ |
| ۷. انسان و حیوان در گرایشها با هم چه تفاوتی دارند؟ | ۳۴ |
| ۸. نظریه ژان ژاک روسو با نظریه فطرت در اسلام چه شباهتی دارد؟ | ۳۵ |
| ایمان | ۳۸ |
| اشاره | ۳۸ |
| ۱. ملاک امتیاز انسان بر حیوان چیست؟ | ۳۸ |
| ۲. آیا بشر بدون ایمان و تقدیس می تواند زندگی کند؟ | ۴۰ |
| ۳. بعضی آثار و فواید ایمان را بیان کنید؟ | ۴۲ |
| اشاره | ۴۲ |
| الف) بهجت و انبساط | ۴۲ |

- ب) بهبود روابط اجتماعی ۴۳
- ج) کاهش ناراحتی ها ۴۴
۴. نقش ایمان مذهبی در انسان چگونه است؟ ۴۵
۵. منبع و منشأ ایمان به حیات اخروی چیست؟ ۴۷
۶. ایمان؛ سرمایه بشر یا سربرار بشر ۴۷
۷. آیا اخلاق بدون پشتوانه ایمان وجود خواهد داشت؟ ۴۹
۸. نقش ایمان را در سلامت جسم و روان بیان کنید؟ ۵۱
۹. نقش ایمان در ایجاد تعادل و هماهنگی بین فرد و جامعه چیست؟ ۵۲
۱۰. تفکیک علم از ایمان چه نتایجی را به بار آورده است؟ ۵۴
- فلسفه اخلاق ۵۶
- اشاره ۵۶
۱. عمل اخلاقی چیست؟ ۵۶
۲. براساس نظر کانت، وجدان اخلاقی با سعادت چه رابطه ای دارد؟ ۶۰
۳. از دیدگاه کانت، اخلاق از چه مقوله ای است؟ ۶۲
۴. آیا لذت های معنوی نیز به اندازه لذت های مادی نیرومند و نشاط آور است؟ ۶۵
۵. حسن و قبح ذاتی افعال به چه معنی است؟ ۶۵
۶. آیا زیبایی معنوی می تواند مبنای عمل اخلاقی باشد؟ ۶۷
۷. کانت از چه راهی، اختیار انسان را ثابت می کند؟ ۶۹
۸. با توجه به نظر کانت، تحلیل خودتان را درباره معیارهای فعل اخلاقی بیان کنید؟ ۷۰
۹. آزادی جنسی مطلق در غرب بر چه پایه های فلسفی استوار است؟ ۷۲
- تقوا و خودسازی ۷۴
- اشاره ۷۴
۱. واژه تقوا در لغت و در قرآن کریم به چه معنی است؟ ۷۴
۲. حقیقت و ماهیت تقوا چیست؟ ۷۷
۳. تقوا در منظر نهج البلاغه چه جایگاهی را به خود اختصاص می دهد؟ ۷۹
۴. آیا رابطه تقوا و انسان یک سویه است؟ که فقط تقوا، انسان را حفظ می کند یا رابطه ای دو سویه دارند؟ ۸۱

۵. تقوا باعث محدودیت آزادی می شود یا مایه مصونیت است؟ ۸۳
۶. نقش عشق و محبت به اولیا را در تهذیب نفس بیان کنید؟ ۸۵
۷. خودسازی چه مراحل دارد؟ آیا مراحل مختلف محاسبه نفس مخصوص ارباب سیر و سلوک و اهل ریاضت است یا شامل حال همه مردم می شود؟ ۸۹
۸. نقش تقوا در بهداشت جسمی و روانی چگونه است؟ ۹۱
۹. تقوا در زمینه تلطیف احساسات چه نقشی می تواند ایفا کند؟ ۹۱
۱۰. تقوا در مقابل گناه چه تأثیری در عزت نفس انسانی دارد؟ ۹۳
- عشق ۹۵
- اشاره ۹۵
۱. عشق چیست؟ چه آثاری در زندگی انسان دارد؟ آیا واژه «عشق» در قرآن به کار رفته است؟ ۹۵
۲. درباره ماهیت عشق چه نظریه هایی وجود دارد؟ ۹۹
۳. عشق سازنده است یا ویرانگر؟ ۱۰۱
۴. تفاوت عشق مجازی را با حقیقی بیان کنید؟ ۱۰۳
۵. آیا عشق های شهوانی (و به اصطلاح «عشق زمینی») همواره محکوم و ناپسند است؟ آیا موردی از آن می توان یافت که سودمند باشد؟ ۱۰۴
۶. به چه دلیل، بسیاری از معلمان اخلاق با عشق مخالفت می کنند؟ ۱۰۵
۷. آیا طرز تلقی دنیای غرب از عشق با تصور مردم مشرق زمین از عشق تفاوت دارد؟ ۱۰۶
- امتحان الهی ۱۰۸
- اشاره ۱۰۸
۱. امتحان الهی یعنی چه؟ ۱۰۸
۲. رابطه شداید را با الطاف الهی بیان کنید؟ ۱۰۹
۳. فلسفه وجود بلایا و شداید و سختی ها چیست؟ ۱۱۰
۴. سختی ها و شداید در منظر حضرت علی علیه السلام چه نتایجی را به همراه دارد؟ ۱۱۳
۵. فلسفه برخی از تکالیف دشوار مثل جهاد چیست؟ ۱۱۴
۷. منظور از این که در اسلام عسر و حرج و کُلفت و مشقت نیست، چیست؟ ۱۱۵
- دعا ۱۱۶
- اشاره ۱۱۶
۱. چگونه دعا هم مقدمه است و هم نتیجه؟ ۱۱۶

- ۱۱۷ ۲. شرایط دعا چیست؟
- ۱۲۱ ۳. لذت دعا و انقطاع چه مقامی است؟
- ۱۲۴ قدرت
- ۱۲۴ اشاره
- ۱۲۴ ۱. منطق اسلام در مورد قدرت چیست؟
- ۱۲۷ ۲. قدرت در احادیث چه جایگاهی را به خود اختصاص داده است؟
- ۱۳۰ ۳. قدرت روحی و جسمی پیامبر اسلام را با توضیح لازم بیان فرمایید؟
- ۱۳۱ ۴. دیدگاه فلسفی نیچه درباره قدرت چیست؟
- ۱۳۳ ۵. اشکال های مکتب نیچه را بیان کنید؟
- ۱۳۵ جاذبه و دافعه
- ۱۳۵ اشاره
- ۱۳۵ ۱. قانون جاذبه و دافعه در نظام آفرینش تا چه اندازه گسترده است؟
- ۱۳۷ ۲. افراد دارای جاذبه و دافعه چه ویژگی های شخصیتی دارند؟
- ۱۳۹ ۳. انسان هایی که دارای جاذبه و دافعه نباشند، چه مشکلات شخصیتی دارند؟
- ۱۴۰ ۴. افرادی که جاذبه دارند، ولی دافعه نداشته باشند، چگونه شخصیتی خواهند بود؟
- ۱۴۱ ۵. در مورد افرادی که تنها دارای دافعه اند، چگونه باید سخن گفت؟
- ۱۴۲ ۶. انسان هایی که دارای جاذبه و دافعه هستند چگونه شخصیتی دارند؟
- ۱۴۴ ۷. درباره شخصیت حضرت علی علیه السلام از نظر دو عنصر جاذبه و دافعه توضیح دهید؟
- ۱۴۶ ۸. جاذبه دعوت پیامبران از چه ابعادی برخوردار است؟
- ۱۴۷ ۹. درباره چند بعدی بودن جاذبه حضرت علی علیه السلام توضیح دهید؟
- ۱۵۰ کتاب نامه
- ۱۵۱ درباره مرکز

رهیافت ۳: پاسخ شهید مطهری به پرسش‌هایی در گستره اخلاق

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: ره یافت ۳: پاسخ‌های شهید مطهری به پرسش‌هایی در گستره اخلاق/حسن اردشیری

مشخصات نشر: قم: مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری: ۱۱۶ص

فروست: مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما؛ ۷۵۹.

شماره کتابشناسی ملی: ۲۸۹۳۱۳۹

ص: ۱

اشاره

فهرست مطالب

دیباچه ۱

مطلع ۳

در گرامی داشت فیلسوف و فقیه عصر، شهید مرتضی مطهری ۳

فطرت ۵

۱. معنای فطرت چیست؟ ۵؟

۲. آیا انسان دارای فطریاتی است؟ ۶؟

۳. آیا میان غریزه و طبیعت و فطرت تفاوتی وجود دارد؟ ۸؟

۴. نظر افلاطون در مورد برخورداری انسان از فطرت به محض تولد چیست؟ ۱۰؟

۵. نظر قرآن در مورد همراهی فطریات انسان از آغاز تولد چیست؟ آیا با نظر افلاطون تفاوت دارد؟ ۱۱؟

۶. آیا در ناحیه خواسته ها نیز فطریات جریان دارند؟ ۱۳؟

۷. انسان و حیوان در گرایشها با هم چه تفاوتی دارند؟ ۱۵؟

۸. نظریه ژان ژاک روسو با نظریه فطرت در اسلام چه شباهتی دارد؟ ۱۶؟

ایمان ۱۹

۱. ملاک امتیاز انسان بر حیوان چیست؟ ۱۹؟

۲. آیا بشر بدون ایمان و تقدیس می تواند زندگی کند؟ ۲۰؟

۳. بعضی آثار و فواید ایمان را بیان کنید؟ ۲۲؟

الف) بهجت و انبساط ۲۲

ب) بهبود روابط اجتماعی ۲۳

ج) کاهش ناراحتی ها ۲۴

۴. نقش ایمان مذهبی در انسان چگونه است؟ ۲۵

۵. منبع و منشأ ایمان به حیات اخروی چیست؟ ۲۷

ص: ۳

۶. ایمان؛ سرمایه بشر یا سرریار بشر ۲۷

۷. آیا اخلاق بدون پشتوانه ایمان وجود خواهد داشت؟ ۲۹

۸. نقش ایمان را در سلامت جسم و روان بیان کنید؟ ۳۱

۹. نقش ایمان در ایجاد تعادل و هماهنگی بین فرد و جامعه چیست؟ ۳۲

۱۰. تفکیک علم از ایمان چه نتایجی را به بار آورده است؟ ۳۴

فلسفه اخلاق ۳۶

۱. عمل اخلاقی چیست؟ ۳۶

۲. براساس نظر کانت، وجدان اخلاقی با سعادت چه رابطه ای دارد؟ ۳۹

۳. از دیدگاه کانت، اخلاق از چه مقوله ای است؟ ۴۱

۴. آیا لذت های معنوی نیز به اندازه لذت های مادی نیرومند و نشاط آور است؟ ۴۴

۵. حسن و قبح ذاتی افعال به چه معنی است؟ ۴۴

۶. آیا زیبایی معنوی می تواند مبنای عمل اخلاقی باشد؟ ۴۶

۷. کانت از چه راهی، اختیار انسان را ثابت می کند؟ ۴۸

۸. با توجه به نظر کانت، تحلیل خودتان را درباره معیارهای فعل اخلاقی بیان کنید؟ ۴۹

۹. آزادی جنسی مطلق در غرب بر چه پایه های فلسفی استوار است؟ ۵۱

تقوا و خودسازی ۵۳

۱. واژه تقوا در لغت و در قرآن کریم به چه معنی است؟ ۵۳

۲. حقیقت و ماهیت تقوا چیست؟ ۵۵

۳. تقوا در منظر نهج البلاغه چه جایگاهی را به خود اختصاص می دهد؟ ۵۷

۴. آیا رابطه تقوا و انسان یک سویه است؟ که فقط تقوا، انسان را حفظ می کند یا رابطه ای دو سویه دارند؟ ۵۹

۵. تقوا باعث محدودیت آزادی می شود یا مایه مصونیت است؟ ۶۱

۶. نقش عشق و محبت به اولیا را در تهذیب نفس بیان کنید؟ ۶۳

۷. خودسازی چه مراحل دارد؟ آیا مراحل مختلف محاسبه نفس مخصوص ارباب سیر و سلوک و اهل ریاضت است یا شامل حال همه مردم می شود؟ ۶۶

۸. نقش تقوا در بهداشت جسمی و روانی چگونه است؟ ۶۸

۹. تقوا در زمینه تلطیف احساسات چه نقشی می تواند ایفا کند؟ ۶۸

ص: ۴

۱۰. تقوا در مقابل گناه چه تأثیری در عزت نفس انسانی دارد؟ ۷۰

عشق ۷۲

۱. عشق چیست؟ چه آثاری در زندگی انسان دارد؟ آیا واژه «عشق» در قرآن به کار رفته است؟ ۷۲

۲. درباره ماهیت عشق چه نظریه هایی وجود دارد؟ ۷۵

۳. عشق سازنده است یا ویرانگر؟ ۷۷

۴. تفاوت عشق مجازی را با حقیقی بیان کنید؟ ۷۹

۵. آیا عشق های شهوانی (و به اصطلاح «عشق زمینی») همواره محکوم و ناپسند است؟ آیا موردی از آن می توان یافت که سودمند باشد؟ ۸۰

۶. به چه دلیل، بسیاری از معلمان اخلاق با عشق مخالفت می کنند؟ ۸۱

۷. آیا طرز تلقی دنیای غرب از عشق با تصور مردم مشرق زمین از عشق تفاوت دارد؟ ۸۲

امتحان الهی ۸۴

۱. امتحان الهی یعنی چه؟ ۸۴

۲. رابطه شداید را با الطاف الهی بیان کنید؟ ۸۵

۳. فلسفه وجود بلایا و شداید و سختی ها چیست؟ ۸۶

۴. سختی ها و شداید در منظر حضرت علی علیه السلام چه نتایجی را به همراه دارد؟ ۸۸

۵. فلسفه برخی از تکالیف دشوار مثل جهاد چیست؟ ۸۹

۷. منظور از این که در اسلام عسر و حرج و کُلفت و مشقت نیست، چیست؟ ۹۰

دعا ۹۱

۱. چگونه دعا هم مقدمه است و هم نتیجه؟ ۹۱

۲. شرایط دعا چیست؟ ۹۲

۳. لذت دعا و انقطاع چه مقامی است؟ ۹۵

قدرت ۹۸

۱. منطق اسلام در مورد قدرت چیست؟ ۹۸

۲. قدرت در احادیث چه جایگاهی را به خود اختصاص داده است؟ ۱۰۰

۳. قدرت روحی و جسمی پیامبر اسلام را با توضیح لازم بیان فرمایید؟ ۱۰۲

ص: ۵

۴. دیدگاه فلسفی نیچه درباره قدرت چیست؟ ۱۰۳

۵. اشکال های مکتب نیچه را بیان کنید؟ ۱۰۵

جاذبه و دافعه ۱۰۷

۱. قانون جاذبه و دافعه در نظام آفرینش تا چه اندازه گسترده است؟ ۱۰۷

۲. افراد دارای جاذبه و دافعه چه ویژگی های شخصیتی دارند؟ ۱۰۸

۳. انسان هایی که دارای جاذبه و دافعه نباشند، چه مشکلات شخصیتی دارند؟ ۱۱۰

۴. افرادی که جاذبه دارند، ولی دافعه نداشته باشند، چگونه شخصیتی خواهند بود؟ ۱۱۱

۵. در مورد افرادی که تنها دارای دافعه اند، چگونه باید سخن گفت؟ ۱۱۲

۶. انسان هایی که دارای جاذبه و دافعه هستند چگونه شخصیتی دارند؟ ۱۱۳

۷. درباره شخصیت حضرت علی علیه السلام از نظر دو عنصر جاذبه و دافعه توضیح دهید؟ ۱۱۵

۸. جاذبه دعوت پیامبران از چه ابعادی برخوردار است؟ ۱۱۷

۹. درباره چند بعدی بودن جاذبه حضرت علی علیه السلام توضیح دهید؟ ۱۱۸

کتاب نامه ۱۲۱

ص: ۶

در طول تاریخ زندگی بشر، چهره های درخشانی ظهور کرده اند که همچون مشعل فروزانی، فرا راه زندگی مردمان را روشن ساخته و آنان را به سوی اهداف متعالی رهنمون ساختند. استاد مطهری فرزند راستین اسلام ناب محمدی صلی الله علیه و آله وسلم است که هم عزت خون شهیدان راه حق را پشتوانه شخصیت کم نظیر خود دارد و هم کرامت اندیشه و قلم علمای ربانی را. بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران حضرت امام خمینی رحمه الله او را حاصل عمر خود می دانستند و رهبر فرزانه انقلاب نیز فرمودند: آثار استاد مطهری مبنای فکری نظام جمهوری اسلامی است و به حق شاگرد شایسته امام امت و از افراد نادر و کم نظیر زمان ما و عصاره ای از اندیشه های اسلامی می باشند.

شهید مطهری نور تابنده ای بود که به مخاطبان خود انوار یکتاپرستی تابانید و زنگار انحراف و التقاط را از دل ها زدود. او تجسم معارف اسلامی، علوم و فنون عقلی و نقلی، طراح بزرگ اصلاح جامعه اسلامی و مظهر کامل یک دانشمند برجسته ایران و اسلام بود.

او به حق یکی از بزرگ ترین معماران بنای فکری نظام اسلامی به شمار می آید. کتاب ها و گفتارهایی که این نظریه پرداز اسلامی به آن ها پرداخته، بی تردید برای جامعه اسلامی حیاتی و چاره ساز است. ایشان

بیشترین تلاش و همت خود را صرف رهبری جامعه اسلامی بویژه جوانان نمود، حیات علمی استاد مطهری بیانگر تلاش خالصانه ایشان می باشد.

تفکر ناب این ایدئولوگ بزرگ نظام اسلامی منحصر به زمان خاص نیست، بلکه اندیشه های تابناک وی پاسخگوی نیازهای انسان معاصر در ابعاد اعتقادی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و... است. در اثبات این مدعا پژوهشگر ارجمند جناب آقای حسن اردشیری لاجیمی کوشیده اند تا نوشته های ناب استاد را در گستره اخلاق، گویا و تحفه برنامه سازان ارجمند سازند. ضمن سپاس از مساعی ایشان، امید که مورد استفاده برنامه سازان ارجمند قرار گیرد.

آنّه ولی التوفیق

اداره کل پژوهش

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

ص: ۲

در گرامی داشت فیلسوف و فقیه عصر، شهید مرتضی مطهری

ای رهنمای ایمان، شمس منور ما

طور تجلی عشق، سینای باور ما

باز آ به محفل ما با خطبه های غزّا

با نطق آتشینت، باز آ ابوذر ما

باز آ که ره ندانیم، حیران چو کودکانیم

«امدادهای غیبی» بفرست در بر ما

از «وحی» و از «نبوت»، «از زندگی جاوید»

می خوان تو «قصه های اُمّی پیمبر» ما

مسّ وجود ما را زنگ هوا بسوزان

ای کیمیاگر جان، کبریت احمر ما

جان فسرده ما رنگ عطش گرفته

باران رحمتی تو، باران تو بر سر ما

قبض وجود ما را بسطی ز نو برانگیز

ای بایزید دوران، ای شیخ اکبر ما

بی هم‌ریت ای خضر، گم کرده ره به ظلمت

بی تو فسرده جان و خاموش اختر ما

توفان فتنه رو کرد از چار حدّ عالم

ای ناخدای پیروز بنما تو معبر ما

لاله خجل ز رویت، گل شرمگین ز بویت

ای بلبل خوش الحان پرواز کن بر ما

چشمم دگر مبیناد، دیدم شکوفه عشق

نشکفته گشت پرپر از باغ رهبر ما

دردا! مطهری رفت از بوستان قرآن ج

صد حیف از آن یگانه استاد با فر ما

ببریده باد دست قایلیان دژخیم

و آن کو برید از باغ، سرو صنوبر ما

هر قطره خون پاکت، صد رود خون برانگیخت

نابود و مضمحل کرد خصم بد اختر ما

گر سرو قامتت را خشکاند آن نگون بخت

جاوید لاله ها شد در باغ باور ما

گر تیغ ابن ملجم آزرده معدن نور

«فزت و رب کعبه» فرمود صفدر ما

در سوگت از دو چشمم، خوناب غم همی ریخت

وزخامه می چکد خون اینک به دفتر ما

مطرب هلا میآویز زین پرده غم انگیز

بس کن که گشت جیحون دو دیده تر ما

حبيب عابدینی

قایم مقام صدا و سیمای مرکز لرستان

ص: ۴

فطرت

اشاره

فطرت

زیر فصل ها

۱. معنای فطرت چیست؟

۲. آیا انسان دارای فطریاتی است؟

۳. آیا میان غریزه و طبیعت و فطرت تفاوتی وجود دارد؟

۴. نظر افلاطون در مورد برخورداری انسان از فطرت به محض تولد چیست؟

۵. نظر قرآن در مورد همراهی فطریات انسان از آغاز تولد چیست؟ آیا با نظر افلاطون تفاوت دارد؟

۶. آیا در ناحیه خواسته ها نیز فطریات جریان دارند؟

۷. انسان و حیوان در گرایشها با هم چه تفاوتی دارند؟

۸. نظریه ژان ژاک روسو با نظریه فطرت در اسلام چه شباهتی دارد؟

۱. معنای فطرت چیست؟

۱. معنای فطرت چیست؟

لغت «فطرت» که در قرآن آمده است:

فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا (روم، ۳۰).

با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است.

چه لغتی است؟ ماده فطر (ف ط ر) مکرر در قرآن آمده است: «فَطَرَهُنَّ» (انبیاء: ۵۶). «فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (انعام: ۱۴ و پنج آیه دیگر). «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ» (انفطار: ۱) و «مُنْفَطِرٌ بِهِ» آسمان از بیم آن روز در هم شکافد. (مزمل: ۱۸).

در همه جا در مفهوم این کلمه، ابداع و خلق - و بلکه خلق به همان معنای ابداع - هست. «ابداع» به یک معنا؛ یعنی آفرینش بدون سابقه. لغت «فطره» با این صیغه - یعنی بر وزن «فعله» - فقط در یک آیه آمده است که در مورد انسان و دین است که

دین «فطره الله» است:

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ. (روم: ۳۰)

پس روی خود را با گرایش تمام به حق، به سوی این دین کن، با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خداوند تغییرپذیر نیست.

کسانی که به زبان عربی آشنا هستند، می دانند که وزن «فَعَلَهُ» بر نوع - یعنی گونه - دلالت می کند. «جَلَسَهُ»؛ یعنی نشستن و «جَلَسَهُ»؛ یعنی نوع

ص: ۵

خاصی از نشستن. «جَلَسَتْ جَلَسَهُ زَيْدٌ»؛ یعنی نشستیم به گونه نشستن زید. همان گونه که زید می نشیند، نشستیم.

چنان که گفتیم، در قرآن، لغت «فطرت» در مورد انسان و رابطه او با دین آمده است: «فطرت اللّٰه الّٰتی فطر النّٰس علیها»؛ یعنی آن گونه خاص از آفرینش که ما به انسان داده ایم. یعنی انسان به گونه ای خاص آفریده شده است. این کلمه ای که امروز می گویند «ویژگی های انسان»، اگر ما برای انسان یک سلسله ویژگی ها در اصل خلقت قایل باشیم، مفهوم فطرت را می دهد. فطرت انسان؛ یعنی ویژگی هایی در اصل خلقت و آفرینش انسان.

مرحوم شیخ عباس قمی رحمه الله در کتاب سفینه البحار از مطرزی که از لغویون است، نقل می کند که گفته است فطرت یعنی خلقت. آن گاه حدیث «کلّ مولود یولد علی الفطره» را از غوالی اللثالی نقل می کند و بعد حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که به یک مناسبتی لغت «فُطْرَه» را به کار برده اند، ولی در غیر مورد فطرتی که ما می گوئیم. ابی بصیر می گوید که روزی خدمت امام صادق علیه السلام بودیم: گوشت شتری آوردند و خوردیم. بعد مقداری شیر آوردند و ایشان از آن شیر آشامیدند و به من گفتند که تو هم بیاشام. من نیز آشامیدم و گفتم: این چیست؟ (دیدم یک مزه خاصی می دهد). فرمود: این «فُطْرَه» است. (کفک شیر تازه در وقت دوشیدن). پس باز هم همان مفهوم ابتدائیت در این معنی هست. (۱)

۲. آیا انسان دارای فطریاتی است؟

۲. آیا انسان دارای فطریاتی است؟

در حقیقت (بحث) فطرت این است که آیا مسایلی که به عنوان مسایل

ص: ۶

۱- مرتضی مطهری، فطرت، صص ۱۸ و ۱۹ و ۲۳ و ۲۴، تهران، انتشارات صدرا، چ ۶، ۱۳۷۳.

خاص انسانی - یعنی ماورای حیوانی - مطرح است و برای حیوان مطرح نیست، همه اکتسابی است و ریشه ای در ساختمان انسان ندارد؟ یا این که نه، همه این مسایل در ساختمان انسان ریشه ای دارد و فطری انسان است؟ مثلاً مسئله ای است به نام حقیقت خواهی که خودش یک مطلبی است. مقصودم از حقیقت خواهی، این (حالتی) است که انسان می خواهد به واقعیت مجهولاتی که در برابرش، هست نایل شود و حقایق مجهولات را کشف کند. اولاً آیا انسان حقیقت خواه است یا خیر؟ ممکن است کسی منکر شود و بگوید اصلاً انسان حقیقت خواه نیست. اگر هم حقیقت را می خواهد، تنها برای منافع خودش می خواهد. پس این دو بحث در باب علم هست که آیا انسان برای علم ارزش ذاتی قایل است یا فقط ارزش ابزاری؟ بدون تردید، علم وسیله ای برای انسان است: «توانا بود هر که دانا بود». علم به انسان قدرت می دهد و وقتی که قدرت دارد، وسیله ای می شود که انسان با آن به زندگی خودش بهبود بخشد. البته مسئله دیگری نیز هست و آن این که آیا علم برای انسان ارزش ذاتی دارد یا ندارد؟ اگر قائل شدیم که علم برای انسان در حال حاضر ارزش ذاتی دارد؛ یعنی انسان امروز حقیقت خواه است، این سؤال مطرح می شود که آیا این حقیقت خواهی را ضرورت‌های اجتماعی به انسان تلقین کرده یا جزو نهاد انسان است و انسان، حقیقت خواه آفریده شده است؟

پس بحث فطریات انسان را این طور طرح می کنیم: یک سلسله مسایلی بوده و هست که امروز این مسایل را به نام «انسانیت» مطرح می کنند. هیچ مکتبی نیست که منکر یک سلسله ارزشهای انسانی - به قول امروز - باشد. انسان یک وقت دنبال منافع و سود می رود و این یک امر منطقی به نظر می رسد؛ چون انسان به حسب غریزه، ادامه حیات و بقا

را دوست دارد و قهراً به هر چه که به ادامه حیات او کمک کند، علاقه مند است. منطقی و طبیعی است که انسان دنبال سود برود. یک چیزهای دیگری هم وجود دارد که با سود قابل انطباق نیست؛ یعنی مسئله، سود نیست و با منطق سود جور در نمی آید. فرنگی ها به غلط اسم این را **radeur** (ارزش) گذاشته اند. اصلاً خود این اسم گذاری منشأ یک سلسله اشتباهات شده است. این چیزهایی که امروز آن ها را «ارزش های انسانی» می نامند، چیست؟ آیا این ها ریشه ای در نهاد و سرشت انسان دارد؟ اگر دارد، چیست و برای چیست؟ این مسئله مهمی است؛ زیرا اگر چیزی در نهاد انسان باشد، آن چیز از مسایل و واقعیات دیگری حکایت می کند. بدون شک تعلیمات اسلامی براساس قبول یک سلسله فطریات است؛ یعنی همه آن چیزهایی که امروز مسایل انسانی و ماوراء حیوانی نامیده می شوند و اسم آن ها را «ارزش های انسانی» می گذاریم، از نظر معارف اسلامی در نهاد و سرشت انسان ریشه دارد و اصالت انسان و انسانیت واقعی انسان در گرو قبول فطریات است. (۱)

۳. آیا میان غریزه و طبیعت و فطرت تفاوتی وجود دارد؟

۳. آیا میان غریزه و طبیعت و فطرت تفاوتی وجود دارد؟

ما سه لغت داریم که خوب است این سه لغت از یکدیگر تمیز داده و فرقیشان بیان شود. یکی لغت «طبیعت» است. معمولاً در مورد بی جانها، لغت «طبیعت» یا «طبع» به کار برده می شود. البته در مورد جاندارها هم به کار برده می شود، می خواهیم بگوییم این لغت اختصاصاً در مورد بی جانها به کار برده می شود. مثلاً ما می گوییم که طبع آب چنین است. وقتی می خواهیم خاصیتی از خواص این موجود بی جان به نام آب را

ص: ۸

بیان کنیم، می‌گوییم طبع آب چنین است یا می‌گوییم طبیعت اکسیژن چنین است که قابل احتراق است. طبیعت ئیدروژن و ازت چنین است. برای اشیاء به اعتبار خواص گوناگونی که دارند، ویژگی‌هایی ذاتی قائل می‌شویم. اسم ویژگی‌ها ذاتی شیء بی‌جان را «طبیعت» می‌گذاریم. البته طبیعت را درباره غیر بی‌جان - یعنی در جاندارها مثل گیاهان و حیوانات و انسان - هم به کار می‌بریم، ولی در آن جنبه‌هایی که با بی‌جانها مشترکند، چون جاندارها آن چه را که بی‌جانها دارا هستند دارند، ولی چیزهایی دارند که بی‌جانها ندارند.

لغت دوم، لغت غریزه است که بیشتر در مورد حیوانات به کار برده می‌شود و کم‌تر در مورد انسان به کار می‌رود، ولی در مورد جماد و نبات به هیچ وجه به کار برده نمی‌شود. هنوز ماهیت غریزه روشن نیست؛ یعنی هنوز کسی نتوانسته [است] درست توضیح دهد که غریزه در حیوانات چیست، ولی این قدر (می‌دانیم) که حیوانات از ویژگی‌های مخصوص درونی برخوردار هستند که راهنمای زندگی آن‌هاست و یک حالت نیمه آگاهانه‌ای در حیوانات وجود دارد که به موجب این حالت، مسیر را تشخیص می‌دهند. این حالت اکتسابی هم نیست، بلکه یک حالت غیر اکتسابی و سرشتی است.

غریز کاری است نیمه آگاهانه که هم می‌توان گفت آگاهانه است و هم می‌توان گفت آگاهانه نیست، بلکه یک حالت خیلی مبهمی است. از یک طرف به دلیل این که میل است، یک حالت آگاهانه است. «میل» حالتی روانی است که انسان به خود میل آگاهی حضوری دارد، ولی درباره آن کوچک‌ترین آگاهی ندارد؛ یعنی به خود میل آگاهی حضوری دارد، ولی دیگر به این علم خودش علم ندارد.

لغت «غریزه» در مورد حیوانات به کار برده می شود. من تا به حال ندیده ام که در مورد حیوانات - چه در اصطلاحات دینی و چه در اصطلاحات غیر دینی - لغت «فطرت» به کار ببرند. حال اگر کسی هم به کار برده باشد، گناهی مرتکب نشده است، ولی یادم نیست که در مورد حیوانات، آن جا که کلمه «غریزه» را باید به کار برد، کلمه «فطرت» به کار برده شده باشد.

لغت فطرت را در مورد انسان به کار می بریم. فطرت مانند طبیعت و غریزه، یک امر تکوینی است؛ یعنی جزء سرشت انسان است (اگر می گوئیم تکوینی است، بدان دلیل است که می خواهیم بگوئیم اکتسابی نیست). امری است که از غریزه آگاهانه تر است. انسان آن چه را که می داند، می تواند بداند که می داند؛ یعنی انسان یک سلسله فطریات دارد و می داند که چنین فطریاتی دارد. (۱)

۴. نظر افلاطون در مورد برخورداری انسان از فطرت به محض تولد چیست؟

۴. نظر افلاطون در مورد برخورداری انسان از فطرت به محض تولد چیست؟

افلاطون می گوید: انسان وقتی که به این دنیا می آید، همه چیز را می داند. چیزی که نداند، وجود ندارد. روح انسان قبل از بدن در دنیای دیگری وجود داشته است. آن دنیا به قول او دنیای مُثُل است و روح انسان در دنیای مُثُل - که به عقیده او حقایق موجودات این عالم هستند - مثل را درک کرده و به حقایق اشیاء رسیده است. بعد که به بدن تعلق می گیرد یک نوع حجاب میان او و معلومات او واقع می شود و مثل آدمی می شود که یک چیزهایی می داند، ولی موقتاً فراموش کرده است. به عقیده او، هر

ص: ۱۰

کسی که به دنیا می آید، همه علوم (مثلاً ریاضیات) را می داند. پس تعلیم و تعلّم چیست؟ می گوید: تعلیم و تعلّم، تذکر و یادآوری است، معلّم مذکر است؛ یعنی آن چه را که (متعلّم) در باطن می داند، به او یادآوری می کند و او به یاد آن چه قبلاً می دانسته است، می افتد. از این روست که «تعلیم» در مکتب او فقط تذکر است و بس.

۵. نظر قرآن در مورد همراهی فطریات انسان از آغاز تولد چیست؟ آیا با نظر افلاطون تفاوت دارد؟

۵. نظر قرآن در مورد همراهی فطریات انسان از آغاز تولد چیست؟ آیا با نظر افلاطون تفاوت دارد؟

قرآن از یک طرف می فرماید:

وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ. (نحل: ۷۸)

و خدا شما را از شکم مادرانتان در حالی که چیزی نمی دانستید، بیرون آورد و برای شما گوش و چشم ها و دل ها قرار داد، باشد که سپاسگزاری کنید.

وقتی نوزاد به دنیا می آید، روح ضمیرش از همه چیز صاف و پاک است. در عین حال قرآن بعضی از مسایل را به شکلی طرح می کند که فهمیده می شود آن مسایل بی نیاز از استدلال است. مثلاً خود مسأله توحید در قرآن چگونه مطرح شده و این آیات چگونه با یکدیگر جور در می آید؟ مسأله توحید در قرآن - که بعد آیاتش را می خوانیم - امری فطری است. پس این «لا تَعْلَمُونَ شَيْئًا» [با] این مطلب که شما خدا را به نوعی در باطن و در ضمیر می شناسید، چگونه با هم جمع می شوند؟ نه، این ها با یکدیگر قابل جمع اند.

[یکی دیگر] از خصوصیات قرآن این است که از «تذکر» دم می زند. خیلی عجیب است! در عین این که آن نظریه افلاطونی به آن شدت در

قرآن رد شده است، می بینیم قرآن به پیغمبر می فرماید:

فَذَكَرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكَّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ (غاشیه: ۲۱ و ۲۲).

پس تذکر ده که تو تنها تذکر دهنده ای و بر آنان تسلطی نداری.

(آیات ذکر که یکی و دو تا هم نیست). حتی خود قرآن «ذکر» نام گرفته است. هم چنین به خود رسول اکرم کلمه «ذکر» اطلاق شده است:

قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا... (طلاق: ۱۰)

راستی که خدا سری شما تذکاری فرو فرستاده است پیامبری که...

پس (این آیات) نشان می دهد که در عین حال قرآن قائل به مسایلی است که برای آن مسایل، تذکر و یاد آوری کافی است و استدلال نمی خواهد. مثلاً در آیه:

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ. (زمر: ۹)

آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسان هستند

استفهام تقریری می کند. قرآن در این روش خود - که یک روش خاصی است - مسایل را به صورت سؤال طرح می کند. وقتی می خواهد به ایمان و عمل صالح دعوت کند، می فرماید:

أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ. (ص: ۲۸)

یا مگر کسانی را که گرویده و کارهای شایسته کرده اند، چون مفسدان در زمین می گردانیم، یا پرهیزگاران را چون پلیدکاران قرار می دهیم؟

یعنی ما سؤال می کنیم. شما خودتان جوابش را بدهید. در دنباله همین نوع آیات است:

إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ. (زمر: ۹)

صاحبان عقلها خودشان متذکر می شوند.

پس فطریاتی که قرآن قایل است از نوع فطریات افلاطونی نیست که

بچه قبل از این که متولد شود این ها را می دانسته و مجهز به این ها به دنیا می آید، بلکه به معنای این است که استعداد این ها در هر کسی هست، به طوری که همین قدر که بچه به مرحله ای رسید که بتواند این ها را تصور کند، تصدیق این ها برایش فطری است. پس آیه «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» (نحل، ۷۸) با این مسئله که توحید، فطری است و با این مسئله که قرآن بسیاری از مسایل را به عنوان «تذکر» ذکر می کند، منافات ندارد، چون «فطری است». به معنی این است که احتیاج به آموزش و استدلال ندارد، نه به این معنا که قبل از آمدن به این دنیا، آن ها را می دانسته تا در این صورت، این دو آیه با یکدیگر منافات داشته باشند. این در باب فطریات علمی (است). (۱)

۶. آیا در ناحیه خواسته ها نیز فطریات جریان دارند؟

۶. آیا در ناحیه خواسته ها نیز فطریات جریان دارند؟

خواست ها را ابتداء به دو قسم تقسیم می کنم. خواست های فطری [و خواست های] غریزی؛ [زیرا خواست های] انسان دو نوع است: جسمی و روحی. مقصود از خواست جسمی، تقاضایی است که صددرصد وابسته به جسم باشد، مثل غریزه گرسنگی یا خوردن، غذا خواستن و میل به غذا به دنبال گرسنگی. این امری بسیار مادی و جسمانی است، ولی غریزی است، یعنی مربوط به ساختمان بدنی انسان و هر حیوانی است. انسان بعد از این که به اصطلاح قدما نیاز به «بدن ما يتحلل» پیدا کرد - غذا هضم شد و احتیاج به غذای جدید پیدا شد - یک سلسله ترشحات در معده او پیدا می شود. بعد این ها به صورت احساسی در شعور انسان

ص: ۱۳

منعکس می شود ولو انسانی که اصلاً نداند معده دارد، مثل بچه. بعد او برای این که این احساس خودش را خاموش کند، شروع می کند به غذا خوردن. وقتی غذا خورد، دیگر احساس هم از بین می رود و حالت نفرتی پیدا می کند. غریزه جنسی همین طور است. غریزه جنسی تا آن جا که به شهوت مربوط است و تا آن جا که به هورمونهای بدنی و ترشحات غده ها مربوط است، شکی [نیست] که امری غریزی است - خواه اسمش را «فطری» بگذارید و خواه نگذارید - یعنی امری است که اکتسابی نیست و به ساختمان انسان مربوط است....

یک سلسله غرایز یا فطریات در ناحیه خواسته ها و میلها است که حتی روان شناسی هم این ها را «امور روحی» می نامد و لذات ناشی از این ها را هم «لذات روحی» می نامد؛ مثل میل به فرزند داشتن، میل به فرزند داشتن غیر از غریزه جنسی است که آن مربوط به ارضای شهوت است. هر کسی مایل است فرزند داشته باشد و لذتی که انسان از داشتن فرزند می برد، لذتی است که شبیه این لذتها نیست؛ یعنی لذت جسمانی نیست و به هیچ عضوی وابسته نمی باشد. حال فرقی هم که خود روان شناس ها میان لذات روحی و لذات جسمی گذاشته اند، به جای خود؛ از بحث ما خارج می شود. برتری طلبی، تفوق خواهی و قدرت طلبی نیز یک عطش روحی در انسان است. انسان هر مقدار قدرت داشته باشد، باز می خواهد قدرت بیشتری داشته باشد و این امر حتی لانهای هم هست. سعدی می گوید:

نیم نانی گر خورد مرد خدایی

بذل درویشان کند نیم دگر

هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه

هم چنان در بند اقلیمی دگر

ص: ۱۴

اگر انسانی در مسیر قدرت طلبی و برتری طلبی و بسط سلطه خود بیافتد، این امر نهایت ندارد. اگر تمام زمین هم تحت قدرت و تسلطش در آید، باز اگر بشنود که در یک کره دیگر نیز انسانهایی هستند و تمدنهایی هست و سلطه ای هست، در فکر این است که به آن جا لشکرکشی کند و آن جا را هم بگیرد. حقیقت خواهی، حقیقت جویی، مسئله علم، دانایی و کشف حقایق، هنر زیبایی، خلاقیت و ابداع و آفرینندگی (همین طور است) و از همه بالاتر آن چه ما آن را «عشق و پرستش» می نامیم.

باز مورد بحث قرار می دهیم که آیا این سلسله خواست ها فطری است یا فطری نیست. با انکار دریافت های فطری در ناحیه علم و ادراک، ما به آن درّه هولناک [می رسیم؛] درّه هولناک شک مطلق، آن هم شکی که ما را به سوفسطایی گری، نفی علم و نفی درک حقیقت به طور کلی می کشاند. (۱)

۷. انسان و حیوان در گرایشها با هم چه تفاوتی دارند؟

۷. انسان و حیوان در گرایشها با هم چه تفاوتی دارند؟

یک سلسله گرایش های خاص در انسان هست که این گرایش ها را از یک طرف می توان «گرایش های مقدّس» نامید و از طرف دیگر می توان گرایش هایی دانست نه براساس خود محوری؛ یعنی انسان یک سلسله گرایش هایی دارد که از «خود محوری» بیرون است. [خودمحوری؛] یعنی گرایش هایی که در نهایت امر خود فردی باشد و این در حیوان هم هست، در انسان عادی هم هست. حیوان هم گرایش به تغذیه دارد، ولی این گرایش به تغذیه گرایش به سوی خود اوست. یعنی به جذب غذا

ص: ۱۵

برای خود گرایش دارد. انسان هم البته یک سلسله گرایش هایی براساس خود محوری دارد. چون انسان در عین این که انسان است، حیوان است، بلکه اول حیوان است، بعد انسان است. این گونه گرایش ها در انسان هم هست. حال مسئله این است که انسان یک سلسله گرایش های دیگری دارد که این گرایش ها اولاً براساس خود محوری نیست و ثانیاً انسان در وجدان خود برای این گرایش ها یک نوع قداست قایل است. یعنی برای این ها یک [نوع] برتری و سطح عالی قایل است که هر انسانی به هر میزانی که از این گرایش ها برخوردار باشد، او را انسان متعالی تر تلقی می کند. گرایش های حیوان یا «خود محوری محض» است مثل گرایش به خواب و خوراک و امثال اینها یا اگر «غیر محوری» [است] در حدود بقای نوع است؛ یعنی در حدود توالد و تناسل است.

بنابراین، انسان گرایش هایی دارد که آن گرایش ها اولاً با «خود محوری» قابل توجیه نیست - و اگر توجیهاتی کرده اند این توجیهات همه محلّ بحث و قابل ایراد و اشکال است - و ثانیاً شکل انتخابی و آگاهانه دارد به هر حال این ها اموری است که ملاک و معیار انسانیت شناخته می شود. (۱)

۸. نظریه ژان ژاک روسو با نظریه فطرت در اسلام چه شباهتی دارد؟

۸. نظریه ژان ژاک روسو با نظریه فطرت در اسلام چه شباهتی دارد؟

نظریه ای است که می گوید: طبیعت و سرشت بشر بر خیر و حق و درستی و راستی است. انسان موجودی اخلاقی و صلح جو و خیرخواه است. اصل در طبیعت بشر، نور و عدالت و امانت و تقواست. پس چه چیز

ص: ۱۶

انسان را فاسد می کند؟ می گویند انحراف بشر علت خارجی دارد که از بیرون به بشر تحمیل می شود و جامعه، انسان را فاسد می کند. ژان ژاک روسو چنین عقیده ای دارد و در کتاب معروف خود می خواهد نشان دهد که انسان طبیعی، انسان خارج از جامعه، انسان ساکن در طبیعت، موجودی سالم و درست و پاک است و همه نادرستی ها، فسادها و ناپاکی ها از جامعه به او تحمیل می شود. پس روسو به اجتماع و زندگی اجتماعی بدبین است و تز اصلاحی او این است که [انسان] باید تا حد ممکن به طبیعت برگردد. روسو به تمدن جدید خوش بین نیست؛ چون معتقد است که تمدن جدید، انسان را از طبیعت دور می کند. هر چه انسان از طبیعت دورتر شود، فاسدتر می شود و هر چه به طبیعت اولیه نزدیک تر باشد، به انسانیت و درستی و پاکی نزدیک تر است. نظریه روسو که فردی مذهبی است از یک سو شبیه نظریه فطرت است که در اسلام مطرح شده و به جمله معروف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شبیه است که فرمود:

كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ حَتَّى يَكُونَ أَبَوَاهُ هُمَا اللَّذَانِ يَهُوُّ دَانَهُ وَ يُنَصِّرَانِهِ وَ يُمَجِّسَانِهِ»^(۱)

هر بچه ای از مادر بر فطرت پاک اسلامی متولد می شود. بعد پدر و مادر، او را یهودی یا نصرانی یا مجوسی می کنند.

انحراف یهودی گری، نصرانی گری، مجوسی گری مثل است و پدر و مادر به عنوان نمونه دو عامل اجتماعی ذکر شده اند؛ یعنی فطرت انسان سالم است و جامعه، آن را منحرف می کند. در یکی از تعبیرات این حدیث، پیامبر مثالی می زند و می فرماید: این که گوش حیوانات خود را

ص: ۱۷

۱- طبرسی، مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۱۳.

می بریدند، هیچ وقت شده که این حیوانات وقتی از مادر متولد می شوند گوششان بریده باشد؟ نه، همیشه از مادر سالم متولد می شوند و بعد انسان ها گوششان را می برند. از نظر روحی هم همین طور است، همه انسان ها سالم، درست و حق گرا و خیرخواه متولد می شوند. انحراف ها، کج روی ها، دروغ گویی ها، ظلم ها، خیانت ها، شرارت ها و فسادها بعد به انسان تحمیل می گردد.

پس این نظریه براساس خوش بینی به طبیعت بشریت، استوار است و اصل را درستی و حقانیت و راستی می داند و انحراف را معلول علل خارجی و عرضی و به اصطلاح فلاسفه، «علل اتفاقی» می داند؛ یعنی بر مبنای علل طبیعی، درونی و دینامیکی، حرکت انسان بر راه راست و صراط مستقیم است و بر اثر تغییرات عرضی، اتفاقی، مکانیکی و بیرونی، انحرافات و بدی ها و شرور به انسان تحمیل می شود.^(۱)

ص: ۱۸

۱- مرتضی مطهری، تکامل اجتماعی انسان، صص .

۱. ملاک امتیاز انسان بر حیوان چیست؟
۲. آیا بشر بدون ایمان و تقدیس می تواند زندگی کند؟
۳. بعضی آثار و فواید ایمان را بیان کنید؟
۴. نقش ایمان مذهبی در انسان چگونه است؟
۵. منبع و منشأ ایمان به حیات اخروی چیست؟
۶. ایمان؛ سرمایه بشر یا سربار بشر
۷. آیا اخلاق بدون پشتوانه ایمان وجود خواهد داشت؟
۸. نقش ایمان را در سلامت جسم و روان بیان کنید؟
۹. نقش ایمان در ایجاد تعادل و هماهنگی بین فرد و جامعه چیست؟
۱۰. تفکیک علم از ایمان چه نتایجی را به بار آورده است؟

۱. ملاک امتیاز انسان بر حیوان چیست؟

۱. ملاک امتیاز انسان بر حیوان چیست؟

گرایش های معنوی و والای بشر، زاده ایمان و اعتقاد و دل بستگی های او به برخی حقایق در این جهان است که آن حقایق، هم ماورای فردی بوده و عام و شامل است و هم ماورای مادی است؛ یعنی از نوع نفع و سود نیست. اینگونه ایمانها و دل بستگی ها، مولود برخی جهان بینی ها و جهان شناسی ها است که یا از طرف پیامبران الهی به بشر عرضه شده است یا برخی فلاسفه خواسته اند نوعی تفکر عرضه کنند که ایمان زا و آرمان خیز باشد.

به هر حال، گرایش های والا و معنوی و فوق حیوانی انسان آن گاه که پایه و زیربنای اعتقادی فکری پیدا کند، نام «ایمان» به خود می گیرد. پس نتیجه می گیریم که تفاوت اساسی انسان با جانداران دیگر که ملاک «انسانیت» او بوده و انسانیت وابسته

به آن است، علم و ایمان است.

درباره امتیاز انسان از جانداران دیگر سخن های فراوان گفته شده است. برخی منکر امتیاز اساسی این نوع و دیگر انواع هستند. تفاوت آگاهی و شناخت انسان با حیوان را از قبیل تفاوت کمی و حداکثر تفاوت کیفی می دانند، نه تفاوت ماهوی.

این گروه، انسان را از نظر خواسته ها و مطلوب ها نیز بدون

ص: ۱۹

کوچک ترین تفاوتی یک حیوان تمام عیار می دانند.

برخی دیگر، تفاوت او را در جان داشتن می دانند؛ یعنی معتقدند جاندار و ذی حیات منحصر به انسان است. حیوانات دیگر نه احساس دارند و نه میل و نه درد و نه لذت. ماشین هایی بی جانند همیشه جاندار.

تنها موجود جاندار، انسان است، پس تعریف حقیقی او [این] است که موجودی است جاندار.

دیگر اندیشمندان که انسان را تنها جاندار جهان می دانند و به امتیازات اساسی میان او و دیگر جانداران قایلند. هر گروهی به یکی از مختصات و امتیازات انسان توجه کرده اند. از این رو، انسان با تعبیرها و تعریف های مختلف و متفاوتی تعریف شده است از قبیل: حیوان ناطق، (تعقل کننده)، مطلق طلب، لامتناهی، آرمان خواه، ارزش جو، حیوان ماوراء الطبیعی، سیری ناپذیر...

بدیهی است که هر یک از این امتیازات به جای خود صحیح است، ولی اگر بخواهیم تعبیری بیآوریم که جامع تفاوت های اساسی باشد، [باید] بگوییم انسان، حیوانی است که با دو امتیاز «علم و ایمان» از دیگر جانداران امتیاز یافته است. (۱)

۲. آیا بشر بدون ایمان و تقدیس می تواند زندگی کند؟

۲. آیا بشر بدون ایمان و تقدیس می تواند زندگی کند؟

گرایش به سوی حقایق و واقعیاتی مقدس و قابل پرستش در سرشت همه افراد بشر هست. انسان کانون یک سلسله تمایلات و استعدادهای غیر مادی بالقوه است که آماده پرورش اند. تمایلات انسان منحصر به تمایلات مادی نیست و گرایش های معنوی صرفا تلقینی و اکتسابی

ص: ۲۰

۱- مرتضی مطهری، مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی، صص ۱۲ - ۱۳، قم، صدرا، بی تا .

نیست. این حقیقتی است که علم آن را تأیید می کند.

این میل ها، چون وجود دارد باید پرورش یابد و اگر درست پرورش نیابد و مورد بهره برداری صحیح واقع نشود، در مسیر انحرافی واقع می شود و زیان های غیر قابل تصویری به بار می آورد. هم چنان که بت پرستی ها، انسان پرستی ها، طبیعت پرستی ها و هزاران پرستش های دیگر معلول همین جریان است. اریک فروم می گوید:

هیچ کس نیست که نسبت به دینی نیازمند نباشد و حدودی برای جهت یابی و موضوعی برای دل بستگی خویش نخواهد. خود او ممکن است از مجموعه معتقداتش به عنوان دین، ممتاز از عقاید غیردینی آگاه نباشد و ممکن است برعکس فکر کند که هیچ دینی ندارد و معنای دل بستگی خود را به غایاتی ظاهراً غیر دینی مانند قدرت و پول یا کام یابی فقط نشانه علاقه به امور عملی و موافق مصلحت بداند. مسئله بر سر این نیست که انسان دین دارد یا ندارد بلکه این است که کدام «دین» را دارد.

مقصود این روان شناس آن است که انسان بدون تقدیس و بدون پرستش نمی تواند زندگی کند. فرضاً خدای یگانه را شناسد و پرستد، چیزی دیگر را به عنوان حقیقت برتر خواهد ساخت و او را موضوع ایمان و پرستش خود قرار خواهد داد.

پس ضرورت دارد که بشر ایده و آرمان و ایمانی داشته باشد. از طرفی، ایمان مذهبی تنها ایمانی است که قادر است بشر را زیر نفوذ واقعی خود قرار دهد و از طرف دیگر، انسان به حکم سرشت خویش در جستجوی چیزی است که آن را تقدیس و پرستش کند. [بنابراین،] تنها راه این است که ایمان مذهبی را تقویت کنیم. قرآن کریم اولین کتابی است که اولاً در کمال صراحت، ایمان مذهبی را نوعی هماهنگی با دستگاه آفرینش خوانده است:

أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (آل عمران: ۸۳)

آیا چیز دیگری جز دین خدا را جست و جو می کنند و حال آن که هر که در آسمان ها و زمین است، سر به فرمان او است.

و ثانیاً ایمان مذهبی را جزو سرشت انسان ها معرفی کرده است:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا. (روم: ۳۰)

حق گرایانه روی خود را به سوی دین کن؛ همان که سرشت خدایی است و مردم را بر آن سرشته است. (۱)

۳. بعضی آثار و فواید ایمان را بیان کنید؟

اشاره

۳. بعضی آثار و فواید ایمان را بیان کنید؟

تولستوی، نویسنده روسی می گوید:

ایمان آن چیزی است که مردم با آن زندگی می کنند.

ایمان مذهبی آثار نیک فراوانی دارد چه از نظر تولید بهجت و انبساط، چه از نظر نیکو ساختن روابط اجتماعی و چه از نظر کاهش و رفع ناراحتی های ضروری که لازمه ساختمان این جهان است. اینک آثار ایمان مذهبی را در این سه بخش توضیح می دهیم:

الف) بهجت و انبساط

الف) بهجت و انبساط

اولین اثر ایمان مذهبی از نظر بهجت زایی و انبساط آفرینی «خوش بینی» است. خوشبینی به جهان و خلقت و هستی. ایمان مذهبی از آن جهت که تلقی انسان را نسبت به جهان شکل خاص می دهد، به این گونه که آفرینش را هدفدار و هدف را خیر و تکامل و سعادت معرفی می کند، طبعاً دید انسان را نسبت به نظام کلی هستی و قوانین حاکم بر آن خوش بینانه می سازد.

ص: ۲۲

دومین اثر ایمان مذهبی از نظر بهجت زایی و انبساط آفرینی، «روشن دلی» است. انسان همین که به حکم ایمان مذهبی، جهان را به نور حق و حقیقت روشن دید، همین روشن بینی، فضای روح او را روشن می کند و در حکم چراغی می گردد که در درونش روشن شده باشد. برخلاف یک فرد بی ایمان که جهان در نظرش پوچ و تاریک است. [چنین شخصی] خالی از درک و بینش و روشنایی است و به همین سبب خانه دل خودش هم در بین تاریک خانه ای که خود فرض کرده، تاریک و مظلوم است.

سومین اثر ایمان مذهبی از نظر بهجت زایی و انبساط آفرینی، «امیدواری» به نتیجه خوب تلاش خوب است.

چهارمین اثر ایمان مذهبی از نظر گاه بهجت زایی و انبساط آفرینی، «آرامش خاطر» است. انسان فطرتاً جویای سعادت خویش است؛ از تصور وصول به سعادت، غرق در مسرت می گردد و از فکر یک آینده شوم و مقرون به محرومیت لرزه [بر] اندامش می افتد و سخت دچار دلهره و اضطراب می گردد. آن چه مایه سعادت انسان می گردد، دو چیز است: تلاش و اطمینان به شرایط محیط.

یکی دیگر از آثار ایمان مذهبی از جنبه انبساط بخشی، برخورداری بیشتر از یک سلسله لذتها است که لذت معنوی نامیده می شود.

(ب) بهبود روابط اجتماعی

(ب) بهبود روابط اجتماعی

زندگی سالم اجتماعی آن است که افراد، قوانین و حدود و حقوق یکدیگر را محترم شمارند، عدالت را امری مقدس به حساب آورند و به یکدیگر مهر بورزند. هر یک برای دیگری آن را دوست بدارد که برای خود دوست می دارد و نپسندد [آن چه را] که برای خویش نمی پسندد. به

یکدیگر اعتماد و اطمینان داشته باشند [که البته] ضامن اعتماد متقابل آن‌ها کیفیات روحی آن‌ها باشد. هر فردی خود را متعهد و مسئول اجتماع خویش بشمارد و در سرّی‌ترین نهان‌خانه‌ها همان تقوا و عفاف از آن‌ها بروز کند که در ملاءعام (بروز می‌کند). در نهایت بی‌طمعی به یکدیگر نیکی کنند، در مقابل ظلم و ستم به پا خیزند و به ستمگر و فسادگر مجال ستمگری و فساد ندهند. ارزش‌های اخلاقی را محترم بشمارند و با یکدیگر مانند اعضای یک پیکر متحد و متفق باشد. ایمان مذهبی آن چیزی است که بیش از هر چیز حق را محترم، عدالت را مقدس، دل‌ها را به یکدیگر مهربان و اعتماد متقابل را میان افراد برقرار می‌سازد، تقوا و عفاف را تا عمق وجدان آدمی نفوذ می‌دهد، به ارزش‌های اخلاقی اعتبار می‌بخشد، شجاعت مقابله با ستم ایجاد می‌کند و همه افراد را مانند اعضای یک پیکر به هم پیوند می‌دهد و متحد می‌کند.

(ج) کاهش ناراحتی‌ها

(ج) کاهش ناراحتی‌ها

ایمان مذهبی در انسان نیروی مقاومت می‌آفریند و تلخی‌ها را شیرین می‌گرداند. انسان با ایمان می‌داند هر چیزی در جهان حساب معینی دارد. اگر عکس‌العملش در برابر تلخی‌ها به نحو مطلوب باشد، فرضاً خود این [تلخی‌ها] غیر قابل جبران باشد، به نحوی دیگر از طرف خداوند متعال جبران می‌شود. پیری به حکم این که پایان کار نیست و [از طرفی] یک فرد با ایمان همواره فراغت خویش را با عبادت و انس با ذکر خدا پر می‌کند، مطبوع و دوست‌داشتنی می‌گردد، به طوری که لذت زندگی در دوره پیری برای مردم خداپرست از دوره جوانی بیشتر می‌گردد. قیافه مرگ در چشم فرد باایمان با آن چه در چشم فرد بی‌ایمان می‌نماید،

عوض می شود. از نظر چنین فردی دیگر مرگ به نیستی و فنا نیست و انتقال از دنیایی فانی و گذرا به دنیایی باقی و پایدار و از جهانی کوچک تر به جهانی بزرگ تر است. مرگ، منتقل شدن از جهان عمل و کشت به جهان نتیجه و محصول است. از این رو، چنین فردی نگرانی های خویش را از مرگ، با کوشش در کارهای نیک که در زبان دین، «عمل صالح» نامیده می شود، بر طرف می سازد. از نظر روان شناسان مسلم و قطعی است که اکثر بیماری های روانی که ناشی از ناراحتی های روحی و تلخی های زندگی است، در میان افراد غیر مذهبی دیده می شود. افراد مذهبی به هر نسبت که ایمان قوی و محکم داشته باشند، از این بیماری ها مصون ترند. از این رو، یکی از عوارض زندگی عصر ما که در اثر ضعف ایمان های مذهبی پدید آمده، افزایش بیماری ها [ی گوناگون] و بیماری های روانی و عصبی است. (۱)

۴. نقش ایمان مذهبی در انسان چگونه است؟

۴. نقش ایمان مذهبی در انسان چگونه است؟

انسان نمی تواند بدون داشتن ایده و آرمان و ایمان، زندگی سالم داشته باشد یا کاری مفید و ثمر بخش برای بشریت و تمدن بشری انجام دهد. انسان فاقد هرگونه ایده و ایمان یا به صورت موجودی غرق در خودخواهی در می آید که هیچ وقت از لاک منافع فردی خارج نمی شود یا به صورت موجودی مردد و سرگردان که تکلیف خویش را در زندگی در مسایل اخلاقی و اجتماعی نمی داند. انسان [پیوسته] با مسایل اخلاقی و اجتماعی برخورد می نماید و ناچار باید عکس العمل خاصی در برابر این گونه مسایل نشان بدهد. انسان اگر به مکتب و عقیده و ایمانی پیوسته باشد، تکلیفش روشن است، ولی اگر مکتب و آیینی تکلیفش را روشن

ص: ۲۵

نکرده باشد، همواره مردّد به سر می برد؛ گاهی به این سو کشیده می شود و گاهی به آن سو و موجودی می گردد ناهماهنگ. آری، در اصل ضرورت پیوستن به یک مکتب و یک ایده، تردیدی نیست. آن چیزی که لازم است مورد توجه واقع شود این است که تنها ایمان مذهبی قادر است انسان را به صورت یک مؤمن واقعی درآورد، هم خودخواهی و خود پرستی را تحت شعاع ایمان و عقیده و مسلک قرار دهد و هم نوعی «تعبد» و «تسلیم» در فرد ایجاد کند، به طوری که انسان در کوچک ترین مسئله ای که مکتب عرضه می دارد، به خود تردید راه ندهد. هم آن را به صورت شیئی عزیز و محبوب و گران بها درآورد در حدی که زندگی بدون آن برایش هیچ و پوچ و بی معنی باشد و با نوعی غیرت و تعصب از آن حمایت کند.

گرایش های ایمانی و مذهبی موجب [می گردد] که انسان تلاش هایی برخلاف گرایش های طبیعی فردی انجام دهد و احیاناً هستی و حیثیت خود را در راه ایمان خویش فدا سازد. این در صورتی میسر است که ایده انسان جنبه تقدس پیدا کند و بر وجود انسان حاکمیت مطلق بیابد. تنها نیروی مذهبی قادر است به ایده ها تقدس ببخشد و حکم آن ها را در کمال قدرت بر انسان جاری سازد.

ایمان مذهبی تنها یک سلسله تکالیف برای انسان برخلاف تمایلات طبیعی تعیین نمی کند، بلکه [تصویر] جهان را در نظر انسان تغییر می دهد. عناصری علاوه بر عناصر محسوس، در ساختمان جهان ارایه می دهد و جهان خشک و سرد مکانیکی و مادی را به جهانی جاندار و ذی شعور و آگاه تبدیل می کند. ایمان مذهبی تلقی انسان را نسبت به جهان و خلقت دگرگون می سازد. (۱)

ص: ۲۶

۵. منبع و منشأ ایمان به حیات اخروی چیست؟

۵. منبع و منشأ ایمان به حیات اخروی چیست؟

منبع و منشأ ایمان به زندگی جاوید و حیات اخروی، قبل از هر چیز دیگر، وحی الهی است که به وسیله پیامبران به بشر ابلاغ شده است. بشر پس از آن که خدا را شناخت و به صدق گفتار پیامبران ایمان آورد و دانست که آن چه به عنوان وحی ابلاغ می کنند، واقعاً از طرف خدا بوده و تخلف ناپذیر است. به روز قیامت و حیات جاوید اخروی که همه پیامبران، ایمان به آن را مهم ترین اصل پس از توحید معرفی کرده اند، ایمان پیدا می کند. از این رو، درجه ایمان هر فرد به حیات اخروی از طرفی بستگی دارد به درجه ایمان او به «اصل نبوت» و صدق گفتار پیامبران و از طرف دیگر، بستگی دارد به این که سطح معارف انسان باید تا چه حد باشد و تصورش از امر معاد و عالم آخرت چه اندازه صحیح و معقول و خودپسند بوده و تصورات جاهلانه و عامیانه در آن راه نیافته باشد.

البته علاوه بر راه وحی الهی که به وسیله پیامبران به بشر ابلاغ شده است، یک عده راه های دیگر و دست کم قراین و علائم دیگر برای اعتقاد و ایمان به معاد وجود دارد که نتیجه تلاش های فکری و عقلی و علمی خود بشر است و حداقل، تأییدی برای صحت سخن پیامبران در امر معاد و عالم آخرت شمرده می شود. آن راه ها عبارتند از:

۱. راه شناخت خدا؛

۲. راه شناخت جهان؛

۳. راه شناخت روح و نفس انسان. (۱)

۶. ایمان؛ سرمایه بشر یا سربار بشر

۶. ایمان؛ سرمایه بشر یا سربار بشر

ص: ۲۷

آیا ایمان و اعتقاد مذهبی یک سرمایه برای بشر است که اگر آن را از دست داد، یکی از سرمایه های زندگی و حیات را از دست داده یا این که یک قید و سربار است. اگر او را از دست داد، در زندگی چیزی را نباخته، بلکه باری را از دوش خود برداشته است. تولستوی که یکی از متفکرین و نویسندگان بزرگ قرن ما است و شهرت جهانی دارد، می گوید:

ایمان آن چیزی است که آدمی با آن زندگی می کند.

مقصود او این است که ایمان بهترین سرمایه زندگی است؛ اگر انسان آن را از کف داد، مهم ترین سرمایه زندگی را از دست داده است. بسیار [ی از] چیزها را باید سرمایه زندگی شمرد. سلامت یک سرمایه زندگی است، امنیت، ثروت و تربیت عالی همین طور.... هر کدام از این ها که نباشد، نقص در سعادت و کمال انسان خواهد بود و انسان یکی از سرمایه ها را از کف داده است. نبود هر کدام از این ها نوعی بدبختی است. ایمان هم یکی از سرمایه ها، بلکه بالاتر از همه آن ها است. قرآن کریم می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ. (صف: ۱۰)

آیا شما را به آن تجارت و بازرگانی که شما را از شکنجه های دردناک نجات می دهد، راهنمایی کنم؟ آن این است که به خدا و پیغمبر او ایمان بیاورید.

چنان که می بینیم، قرآن کریم از ایمان به خدا و پیغمبر به عنوان تجارت و سرمایه یاد کرده است. چه بسیار اشخاصی که از این موهبت بزرگ بهره مندند و در سایه آن به خوشی و رضایت زندگی می کنند. سلامتی جسم و جان و طول عمرشان مدیون همان ایمانی است که در دل آن ها است، ولی خودشان به این مطلب توجه ندارند. بسیاری هم برعکس این

هستند و عمری در رنج، تردید، خود خوری، ترس و دلهره به سر می برند. سلامت جسم و جان خود را از کف داده، زود پیر و شکسته می شوند و خودشان نمی توانند بفهمند علت اصلی همه این ها این بود که یک سرمایه بزرگی از سرمایه های زندگی را از کف دادند. (۱)

۷. آیا اخلاق بدون پشتوانه ایمان وجود خواهد داشت؟

۷. آیا اخلاق بدون پشتوانه ایمان وجود خواهد داشت؟

اولین اثر ایمان این است که پشتوانه اخلاق است؛ یعنی اخلاق که خود یک سرمایه بزرگ زندگی است. بدون ایمان اساس و پایه درستی ندارد. زیربنای همه اصول اخلاقی و منطق همه آن ها، بلکه سرسلسله همه معنویات، ایمان مذهبی؛ یعنی ایمان و اعتقاد به خدا است، کرامت، شرافت، تقوا، عفت، امانت، راستی، درستکاری، فداکاری، احسان، صلح و سلم بودن با خلق خدا، طرفداری از عدالت و حقوق بشر و بالاخره همه اموری است که فضیلت بشری نامیده می شود و همه افراد و ملت ها آن ها را تقدیس می کنند و آن هایی هم که ندارند، تظاهر به داشتن آن ها می کنند، مبتنی بر اصل ایمان است؛ زیرا تمام آن ها مغایر با اصل منفعت پرستی است و التزام به هر یک از این ها مستلزم تحمل محرومیت هایی است. آدمی باید دلیلی داشته باشد که به یک محرومیت رضایت بدهد. آن گاه رضایت می دهد که محرومیت را محرومیت نداند. این جهت آن گاه میسر است که به ارزش معنویت پی برد و لذت آن را چشیده باشد. زیربنای هر اندیشه معنوی، ایمان به خدا است. حداقل اثر ایمان به خدای عادل [و] حکیم این است که یک مؤمن عادی مطمئن می شود که کار خوب و صفت خوب نزد خدا از بین نمی رود. «إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ؛ خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند.» (توبه: ۱۲۰)

ص: ۲۹

هر محرومیتی از این قبیل، نوعی بازیافت است. بشر واقعاً دو راه بیشتر ندارد؛ یا باید خودپرست و منفعت پرست باشد و به هیچ محرومیتی تسلیم نشود یا باید خداپرست باشد و محرومیت هایی را که به عنوان اخلاق متحمل می شود، محرومیت نشمارد و دست کم جبران شده بداند.

انسانیت و گذشت و احسان اگر بر پایه تقوای الهی و طلب رضای الهی نباشد، بر پرتگاه خطرناکی است:

أَقْمَنْ أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٍ أَمْ مَنْ أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ. (توبه: ۱۰۹)

آیا آن کس بهتر است که بنای کار خود را بر تقوا و رضای خدا قرار داد یا آن کس که بنای کار خود را بر لب پرتگاهی قرار داد. که زیر آن خالی است و مشرف به سقوط است.

کسی که تکیه گاه اخلاق و شخصیتش غیر خدا باشد، مانند این است که بر پرتگاه مشرف به سقوطی گام برمی دارد و هر لحظه احتمال سقوط دارد.

اخلاق، عدالت اجتماعی، امنیت اجتماعی و انسانیت، سرمایه هایی هستند که به دست آوردن و حفظ این ها سرمایه دیگری لازم دارد که نامش ایمان است. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

اگر کسی یک خصلت از خصال خیر در او باشد، کافی است که دیگر صفات و خصلت های او را تحمل کنم و ببخشم مگر دو چیز را، یکی بی عقلی و یکی بی ایمانی.

آن جا که دین و ایمان نیست، امنیت نیست. به آدم بی ایمان در هیچ چیز نمی شود اعتماد و اطمینان کرد. آن جا که امنیت و اعتماد و اطمینان نیست، زندگی گوارا نیست؛ دائماً نگرانی است، خوف است، اضطراب و دلهره است. آدمی همیشه باید مواظب خود باشد که از ناحیه همان دوستان خود خیانت نبیند، ولی آن جا که عقل نیست، حیات و زندگی

نیست، مردگی است. به طور کلی ما در صفات اخلاقی آن اندازه تقوا و عفت و امانت می خواهیم که حتی در نهان خانه ها و سرائر هم حافظ بشر باشد. عدالت به زیر دستان حتی در حال قدرت و توانایی می خواهیم. شجاعت و شهامت در مقابل زور می خواهیم. استقامت و پایداری می خواهیم. قطع اعتماد به غیر و تکیه به خود و باطن ذات خود می خواهیم. صفا و صمیمیت و محبت می خواهیم. همه این ها یا فقط در پرتو ایمان پیدا می شود یا آن که فرد کامل و اعلای آن منحصر در پرتو ایمان دینی پیدا می شود. (۱)

۸. نقش ایمان را در سلامت جسم و روان بیان کنید؟

۸. نقش ایمان را در سلامت جسم و روان بیان کنید؟

اثر دیگر ایمان، سلامت جسم و جان است. علی علیه السلام درباره تقوا می فرماید:

دَوَاءُ دَاءِ قُلُوبِكُمْ وَ شِفَاءُ مَرَضِ أَجْسَادِكُمْ.

دوای بیماری روحی و شفای امراض جسمانی شما است.

البته معلوم است که ایمان گرد و قرص و کپسول نیست. اثرش در سلامت جسم و جان وقتی فهمیده می شود که انسان بداند آدم با ایمان، روحی مطمئن تر و اعصابی آرام تر و قلبی سالم تر دارد. دایما در فکر نیست کجا را ببرد و کجا را بخورد. اگر دیگران به نوایی رسیدند، از حسادت آتش نمی گیرد و حرص و بخل و طمع آتش به جانش نمی افکند. ناراحتی های عصبی، او را به زخم معده و زخم روده مبتلا نمی سازد، افراط در شهوت، او را ضعیف و ناتوان نمی کند و عمرش طولانی تر می شود.

ص: ۳۱

۱- مرتضی مطهری، بیست گفتار، تهران، صدرا، چ ۵، ۱۳۵۸، صص ۱۸۹ - ۱۹۴.

سلامت تن و سلامت روح بستگی زیادی به ایمان دارد. موضوع افزایش بیماران روانی که بیمارستان‌ها را پر کرده‌اند و دایماً و به افزایش است، یکی از مسایل اجتماعی روز به شمار می‌رود. آمار نشان می‌دهد که این بیماری‌ها همه یا بیشتر آن‌ها در میان طبقه‌ای است که از موهبت ایمان به خدا و اعتقاد خالص به مبدأ متعال بی‌بهره‌اند. منشأ این بیماری‌های روانی، احساس محرومیت‌های اجتماعی است.

ایمان حکم داروی پیش‌گیری را دارد. البته مقصود این نیست که لازمه ایمان این است که باید به همه محرومیت‌ها تن داد و تسلیم شد. مقصود این است که با وجود ایمان، محرومیت‌ها، انسان را از پا در نمی‌آورد [و] تعادل او را محفوظ نگه می‌دارد. (۱)

۹. نقش ایمان در ایجاد تعادل و هماهنگی بین فرد و جامعه چیست؟

۹. نقش ایمان در ایجاد تعادل و هماهنگی بین فرد و جامعه چیست؟

اصلی‌ترین زیست‌شناسی است که می‌گوید شرط ادامه حیات یک موجود زنده این است که محیط و شرایط محیط زندگی با وضع خاص ساختمانی آن موجود زنده سازگار و منطبق باشد. اگر مخالف بود و آن موجود زنده توانست در خود تغییراتی ایجاد کند، یعنی اگر تدریجاً تغییراتی مناسب با محیط در آن موجود زنده به وجود آمد و بین او و محیط سازگاری و انطباق پیدا شد، آن موجود می‌تواند به حیات خود ادامه بدهد. اگر چنین تغییرات مناسبی در او پیدا نشد و بین او و محیط سازگاری و انطباق به عمل نیامد، آن موجود محکوم به فنا است؛ زیرا او جزء است و عوامل و اوضاع محیط کل. او محاط است و آن‌ها محیط. جزء تابع کل و محاط تابع محیط است.

ص: ۳۲

بشر از لحاظ محیط طبیعی؛ یعنی نقطه طبیعی زندگی همین طور است. اگر در محیط غیر متناسبی قرار بگیرد، از طرفی جهازات داخلی بدنش به طور خودکار به فعالیت میافتند تا او را با محیط مناسب، موافق و سازگار کنند. از طرف دیگر، او خودش سعی می کند با قوه ابتکار خود، با عوامل محیط و طبیعت مبارزه و آن ها را با خود منطبق کند.

انسان علاوه بر محیط طبیعی، محیط اجتماعی هم دارد. باید با این محیط نیز منطبق باشد. عوامل اجتماعی عبارت است از دیگر افراد با صفات و حالاتی که دارند. و اعمالی که از آن ها سر می زند [و نیز] قوانین و مقررات و عادات و آدابی که بر آن اجتماع حکم فرما است. شرایط زندگی خصوصی انسان در محیط اجتماعی عبارت است از میل ها و آرزوها و احتیاجات شخصی این باید با یکدیگر منطبق شوند. انعطافی از اجتماع و انعطافی از فرد لازم است. انعطاف و انطباق اجتماع به این است که اجتماع عادل و حافظ منافع جمع باشد و بر محور مصالح جمع بگردد، نه بر محور منافع فرد. انطباق و انعطاف فرد عبارت است از رضا و تسلیم به مصالح جمع و گذشت از میل ها و هوس های شخصی. در مرحله اول هیچ گونه انطباقی بین فرد و اجتماع نیست؛ زیرا اجتماع که از افراد مختلف تشکیل شده و هر فردی از خود رأی و عقیده و میلی دارد و مخالف با میل و عقیده و آرزوی فرد دیگر، بین آن ها تضاد و ناسازگاری است. باید از دو طرف انعطافی پیدا شود تا انطباق به عمل آید. انعطاف به این است که جامعه بر محور مصالح جمع بگردد و فرد در ناحیه میل ها و آرزوهای خود به آرزوها و هدف های اجتماعی رضایت بدهد. دین عامل اصلی این تطابق است؛ زیرا دین به جامعه، عدالت می دهد و به فرد، رضا و تسلیم (۱).

ص: ۳۳

۱۰. تفکیک علم از ایمان چه نتایجی را به بار آورده است؟

۱۰. تفکیک علم از ایمان چه نتایجی را به بار آورده است؟

تاریخ گذشته و حال نشان داده که تفکیک علم و ایمان از یکدیگر چه نتایجی را به بار می آورد. آن جا که ایمان بوده و علم نبوده است، مساعی بشردوستانه افراد صرف اموری شده که نتیجه زیاد و احیاناً نتیجه خوب به بار نیاورده است. حتی گاهی منشأ تعصب ها و جمودها و کشمکش های زیان بار شده است. تاریخ گذشته بشر از این گونه امور پر است.

آن جا که علم بوده و جای ایمان خالی است، مانند برخی جوامع عصر حاضر، [در چنین جوامعی] تمام قدرت علمی صرف خودخواهی ها و خود پرستی ها، افزون طلبی ها، برتری طلبی ها، استثماریها، استعبادها، نیرنگ ها و نیرنگ بازی ها شده است.

دو سه قرن گذشته را می توان دوره پرستش علم و گریز از ایمان دانست. دانشمندان بسیاری معتقد شدند که همه مشکلات بشر با سرانگشت علم گشوده خواهد شد، ولی تجربه، خلاف آن را ثابت کرد. امروز دیگر اندیشمندی یافت نمی شود که نیاز انسان را به نوعی ایمان ولو ایمان غیرمذهبی که به هر حال امری ماورای علم است، انکار کند. برتراندراسل با آن که گرایش های مادی دارد، اعتراف می کند:

کاری که منظور آن فقط درآمد باشد، نتیجه مفیدی بار نخواهد آورد. برای چنین نتیجه ای باید کاری پیشه کرد که در آن «ایمان» به یک فرد، به یک مرام، به یک غایت نهفته باشد.

امروز ماتریالیست ها هم ناچارند مدعی شوند که ما از جنبه فلسفی، ماتریالیست و از جنبه اخلاقی، ایده آلیست ایم؛ یعنی از جنبه نظری، مادی و از جنبه عملی و آرمانی، معنوی هستیم. این که چگونه ممکن است انسان نظراً مادی باشد و عملاً معنوی؛ مشکلی است که خود مادیین باید

بدان پاسخ بگویند. جورج سارتن، دانشمند مشهور جهانی و نویسنده کتاب معروف تاریخ علم، در کتاب «شش بال»، نارسایی و ناتوانی علم را در انسانی ساختن روابط بشر و نیاز فردی انسان را به نیروی ایمان چنین بیان می کند:

«علم در بعضی زمینه ها ترقیات عظیم و شگفت کرده است، ولی در زمینه های دیگر مثلاً سیاست ملی یا بین المللی که به روابط افراد انسان با یکدیگر مربوط است، هنوز خود را ریشخند می کنیم».

او اعتراف دارد ایمانی که مورد نیاز انسان است، ایمان دینی و مذهبی است. وی درباره نیاز انسان به مثلث هنر، دین و علم چنین می گوید:

هنر زیبایی را آشکار می سازد و همین جهت مایه شادی زندگی می شود. دین، محبت می آورد و موسیقی، زندگی است. علم با حق و راستی و عقل سروکار دارد و مایه هوشیاری نوع بشر می شود. به هر سه این ها نیازمندیم: هم به هنر و هم به دین، هم به علم. علم به صورت مطلق برای زندگی لازم است، ولی هرگز به تنهایی کافی نیست. [\(۱\)](#)

ص: ۳۵

فلسفه اخلاق

زیر فصل ها

۱. عمل اخلاقی چیست؟

۲. براساس نظر کانت، وجدان اخلاقی با سعادت چه رابطه ای دارد؟

۳. از دیدگاه کانت، اخلاق از چه مقوله ای است؟

۴. آیا لذت های معنوی نیز به اندازه لذت های مادی نیرومند و نشاط آور است؟

۵. حسن و قبح ذاتی افعال به چه معنی است؟

۶. آیا زیبایی معنوی می تواند مبنای عمل اخلاقی باشد؟

۷. کانت از چه راهی، اختیار انسان را ثابت می کند؟

۸. با توجه به نظر کانت، تحلیل خودتان را درباره معیارهای فعل اخلاقی بیان کنید؟

۹. آزادی جنسی مطلق در غرب بر چه پایه های فلسفی استوار است؟

۱. عمل اخلاقی چیست؟

۱. عمل اخلاقی چیست؟

اساساً اگر انسان کاری ناشی از احساسات انجام دهد - ولو احساسات نوع دوستانه - کار او به فعل طبیعی باز می گردد. تعریف فعل طبیعی این است که انسان کاری را از روی غریزه انجام دهد خواه غریزه فردی و خواه غریزه جمعی.

فعل اخلاقی آن است که از همه این گونه اغراض، منزّه [بوده] و ناشی از احساس تکلیف باشد؛ یعنی شخص هر چه وجدان و وظیفه و تکلیف اقتضا می کند، انجام دهد و هیچ غایت و هدفی از کار خود جز انجام تکلیف نداشته باشد. حال اگر بپرسیم تکلیف کجاست، می گویند در وجدان انسان است، خدا انسان را با یک وجدان آفریده که آن غیر از احساسات نوع دوستانه است. وجدان احساس مقدّسی است در درون انسان که به وی فرمان می دهد و فعل اخلاقی آن است که از وجدان سرچشمه بگیرد. وجدان در مکتب کانت تعریف شده (است). او برای وجدان انسان ارزش فوق العاده ای قایل و معتقد است که انسان

وجدان بسیار اصیل اخلاقی دارد. او درباره اطاعت از وجدان همان حرف را می زند که اهل ایمان در مسئله اخلاص نسبت به باری تعالی می زنند [و می گویند] بنده مخلص آن است که امر خدا را اطاعت کند، نه برای

ص: ۳۶

وصول به نعمت های خدا و نه برای ترس از عقاب خدا، بلکه چون او امر کرده، اطاعت کند ولو این که بداند اگر انجام دهد، بهشتی در کار نیست و اگر انجام ندهد، جهنمی در کار نیست. این هم نظری است.

ما این وجدان را نفی نمی کنیم، ولی می گوئیم این وجدان در این حد، امر صددرصد تأیید شده ای از نظر علمی نیست. البته در اسلام این امر تعریف شده که یک وجدان اخلاقی در انسان هست، ولی نه به عنوان یک اصل مسلم که نتوان در آن خدشه وارد کرد و نه با آن قوه و قدرتی که کانت می گوید در روح و باطن هر کسی چنین نیرویی با این صراحت وجود دارد.

این نظریه، نظریه خوبی است و همین که می بینیم در قرآن از «نفس لوّامه» و مطالب دیگری از قبیل:

فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا (شمس: ۸)

سپس پلیدکاری و پرهیزکاری اش را به آن الهام کرد.

یاد شده است، نشان می دهد که از نظر قرآن نسبت به کار بد و خوب اصالتی در انسان هست، یعنی وقتی انسان کار بدی انجام می دهد، [در] درونش، خود را ملامت می کند و معلوم می شود چیزی هست که به خوبی و ترک بدی فرمان می دهد و به سبب انجام فعل بد، انسان را مورد ملامت قرار می دهد. در مقابل، وقتی که انسان کار خوب انجام می دهد، راضی می شود و به نوعی، انسان را تحسین می کند. (۱)

انسان پاره ای افعال را انجام می دهد یا می تواند انجام دهد که از حدّ فعل طبیعی یا حیوانی که هر حیوانی به حسب طبع و غریزه انجام می دهد، بالاتر است. این افعال را افعال انسانی یا اخلاقی می نامند. منظور این است که این افعال در سطح انسان انجام می شود و در سطح حیوان

ص: ۳۷

صورت نمی گیرد. به تعبیر دیگر سطح این افعال از سطح یک حیوان بالاتر است. امروز هم می بینیم خیلی شایع است که می گویند آن کار، انسانی است یا این کار، غیر انسانی است و روی کلمه «انسانی» تکیه می کنند. می خواهند بگویند یک سلسله کارها است که فقط در سطح انسان صورت می گیرد.

برخی گفته اند فعل اخلاقی، فعلی است که ناشی از احساسات غیردوستانه باشد. اگر چنین گفتیم، فعل اخلاقی، هم تعریف شده و هم تا حدی عامل اجرایش شناخته شده است. تعریفش این است که کاری که انسان برای خودش می کند (چون انسان وجود خودش را مسلماً دوست دارد، کاری را انجام می دهد که نفع آن به خودش برسد) کار اخلاقی نیست؛ همین که کار از دایره فردی خارج گردید و برای ایصال نفع به غیر انجام شد، اخلاقی است. این تعریف را البته رد کرده اند و می گویند در این صورت باید یک سلسله افعال را که قطعاً طبیعی هستند، اخلاقی بنامیم، مثل کارهای مادرانه مادرها اعم از انسان و حیوان. اصولاً مادر احساس غیر دوستی دارد، ولی آن «غیر»، تنها بچه اش است. او به حکم بچه دوستی یک سلسله کارها را انجام می دهد و فداکاری ها می کند. البته این ها یک سری عواطف عالی و باشکوه و عظیم است، ولی نمی توان آن را اخلاقی نامید؛ زیرا نوعی اجبار و الزام طبیعی و غریزی به انجام آن حکم می کند و مادر در حالی که نسبت به فرزند خود این گونه محبت می کند، نسبت به کودکان دیگر چنین حسی ندارد. در واقع، کار او را نمی توان غیر دوستی نامید، بلکه فرزند دوستی است و نمی توان اخلاقی نامید، زیرا اخلاق باید دایره وسیع تری داشته باشد. (۱)

ص: ۳۸

۲. براساس نظر کانت، وجدان اخلاقی با سعادت چه رابطه ای دارد؟

۲. براساس نظر کانت، وجدان اخلاقی با سعادت چه رابطه ای دارد؟

کانت می گوید: این وجدان یعنی وجدان اخلاقی، انسان را به کمال دعوت می کند، نه به سعادت. سعادت یک مطلب است و کمال مطلب دیگری است. چون کانت یک خوبی بیشتر نمی شناسد، می گوید در همه دنیا یک خوبی وجود دارد و آن اراده نیک است.

اراده نیک هم یعنی در مقابل فرمان های وجدان، مطیع مطلق بودن. حالا که انسان باید در مقابل فرمان وجدان مطیع مطلق باشد، پس باید امر او را اطاعت کند و تسلیم مطلق او باشد. چون وجدان اخلاقی به نتایج کار توجه ندارد و می گوید خواه برای تو مفید فایده یا لذتی باشد یا نباشد، خوشی به دنبال بیاورد یا رنج، آن را انجام بده، پس با سعادت انسان کار ندارد؛ چون سعادت در نهایت امر یعنی خوشی. البته هر لذتی خوشی نیست، لذتی که به دنبال خودش رنج بیاورد، خوشی نیست. سعادت؛ یعنی خوشی هر چه بیشتر که در آن هیچ گونه رنج و المی اعم از روحی، جسمی، دنیوی و اخروی وجود نداشته باشد، و شقاوت؛ یعنی درد و رنج. مجموع درد و رنج ها و مجموع خوشی ها - اعم از جسمی، روحی، دنیوی و اخروی - را باید حساب کرد. آن که بیشتر از همه خوشی ایجاد می کند، سعادت است. پس مبنای سعادت، خوشی است، ولی این وجدان به خوشی کار ندارد. می گوید تو این کار را بکن برای این که خودش فی حد ذاته کمال است. سعادت دیگران را بخواه که کمال توست. این جاست که آقای کانت میان کمال و سعادت فرق گذاشته و این فکر از زمان او تا زمان حاضر هنوز رایج است که فرنگی ها می گویند کمال یک مطلب است و سعادت مطلب دیگر

(است) (۱) در فلسفه اسلامی، مسئله کمال و سعادت مطرح است. بوعلی در اشارات و بعضی دیگر [در جاهای دیگر]، این مسئله را طرح کرده اند. آن‌ها معتقدند که سعادت را از کمال و کمال را از سعادت نمی‌توان تکفیک کرد. هر کمالی خود، نوعی سعادت است، ولی کانت این‌ها را از یکدیگر تفکیک می‌کند. بعد خودش می‌گوید: این کار بسیار مشکل است که ما تکلیف را به قول او از زیبایی و اخلاق را از سعادت جدا کنیم، حال آن‌که همه فلاسفه دنیا، اخلاق را ملازم سعادت می‌دانند. مثلاً فارابی که درباره سعادت زیاد بحث می‌کند و چند کتاب در این زمینه نوشته و اسم یک کتابش تحصیل السعاده است، اصلاً اخلاق و سعادت را با یکدیگر توأم می‌بیند. یا از نظر اخلاق مدارانی مثل صاحب جامع السعادات و صاحب معراج السعاده که کتاب‌هایشان، کتاب‌های اخلاقی است اصلاً مفهوم سعادت، رکن اخلاق است. ولی کانت می‌گوید: سر و کار اخلاق با سعادت نیست، بلکه سر و کارش با کمال است. بعد خودش به خودش اعتراض می‌کند که اگر بنا شود اخلاق از سعادت جدا گردد، کار اخلاق خیلی دشوار می‌شود. یک آدم اخلاقی با اطمینان به این که [ممکن است] از سعادت دور شود باید فرمان حس اخلاقی خودش را بپذیرد و این کار بسیار دشواری است. (۲)

می‌گوید قبول دارم دشوار است، ولی تنها راه صعود به ملکوت همین است که انسان راه کمال را انتخاب کند، نه راه سعادت را. این جا ایراد واضحی به جناب کانت هست. این که از [رسیدن] به ملکوت سخن می‌گویی، آیا انسان وقتی به ملکوت اعلیٰ برسد، سعادت مند است یا

ص: ۴۰

۱- مرتضی مطهری، فلسفه اخلاق، صص ۷۰-۷۱، تهران، صدرا، ج ۱۵، ۱۳۷۵.

۲- مرتضی مطهری، فلسفه اخلاق، ص ۷۱.

شقاوتمند؟ آیا کمال که انسان را به ملکوت می رساند، به سعادت می رساند یا به شقاوت؟ وی ناچار می گوید: به سعادت. از این جا معلوم می شود آن سعادت می گوید، سعادت حسی است. یعنی خوشی مادی دنیوی و گرنه اساساً نمی شود سعادت را از کمال جدا کرد. و هم چنان که بوعلی و امثال او گفته اند، سعادت و کمال غیر قابل انفکاک اند. کانت هم در آخر امر نتوانست این دو را از هم جدا کند. برای این که حرفش را توجیه بکنیم، باید بگوییم مقصود او از «سعادت» آن چیزی است که قدمای ما آن را سعادت حسی می نامند. آن ها هم قایل به دو سعادتند: سعادت حسی و سعادت غیرحسی. (۱)

۳. از دیدگاه کانت، اخلاق از چه مقوله ای است؟

۳. از دیدگاه کانت، اخلاق از چه مقوله ای است؟

به نظر کانت، اخلاق نه از مقوله محبت است، نه از مقوله زیبایی و نه مربوط به عقل، بلکه او معتقد به یک وجدان اصیل اخلاقی است، به یک حس و به یک قوه الهام بخشی در انسان که آن قوه مستقلاً بر انسان فرمان می راند. می گوید اساساً حس اخلاقی، حس جداگانه ای است که نه به نوع دوستی مربوط است، نه به زیبایی و نه به عقل و فکر، بلکه خود وجدانی است که به انسان داده شده است. پس این حس، خود مقوله مستقلی می شود غیر از این ها. از مقوله تکلیف می گردد، ولی یک تکلیف ضمیری. تکلیف ضمیری، تکلیفی است که از ضمیر انسان ناشی می شود، نه از غیر ضمیر. (۲)

این نظریه اولاً مبتنی است بر یک نظریه دیگری که خود کانت و بعضی فیلسوفان دیگر جهان داشته و دارند، توضیح این که این مسئله در

ص: ۴۱

۱- فلسفه اخلاق، ص ۷۲.

۲- آ، ۶، ۱۴۹.

جهان مطرح است که آیا همه فکرها، اندیشه‌ها و احساس‌هایی که در انسان وجود دارد، ابتدا که او به دنیا می‌آید، به هیچ شکلی وجود ندارد یا [این که] یک سلسله احکام از ابتدا همراه ذهن انسان وجود دارد؟ بعضی معتقدند - هم در قدیم معتقد بوده‌اند و هم در جدید - که در ذهن انسان هیچ چیزی وجود ندارد که قبلاً در حس او وجود نداشته است. همه محتویات فکری و ذهنی انسان از همین دروازه‌های حواس وارد ذهن شده‌اند و غیر از این‌ها چیزی نیست. از نظر این افراد، ذهن انسان حکم انباری را دارد که در ابتدا خالی محض است. از پنج دریا بیشتر (اگر حواس بیشتر باشد)، اشیایی در این انبار ریخته می‌شود و انبار پر می‌گردد، ولی این انبار که پر شده است، هیچ چیزی در آن نیست. نظریه دیگر، نظریه کسانی است که می‌گویند آن چه در انبار ذهن انسان هست، دو بخش است. بخشی از آن‌ها از میان درها و روزنه‌های حواس: چشم و گوش و شامه و لامسه و ذائقه و امثال این‌ها آمده و پاره‌ای از آن‌ها قبلی است؛ یعنی قبل از احساس در ذهن ما وجود دارد. آقای کانت این نظر دوم را انتخاب کرده و معتقد به حقایق ما قبل تجربی است. (۱)

مطلب دیگر که قدمای ما نیز همیشه گفته‌اند، این است که می‌گویند عقل انسان دو بخش است: بخش نظری و بخش عملی. یا احکام عقل انسان دو بخش است: بخش نظری و بخش عملی. یک قسمت از کارهای عقل انسان، درک چیزهایی است که هست و این‌ها را عقل نظری می‌گویند. قسمت دیگر، درک چیزهایی است که باید بکنیم؛ درک باید‌ها که این‌ها را عقل عملی می‌گویند. فلسفه کانت، نقد عقل نظری و عقل عملی است که از عقل نظری چه کارها ساخته است و از عقل عملی چه

ص: ۴۲

کارها؟ او در پایان به این جا می رسد که از عقل نظری، کار زیادی ساخته نیست. عمده عقل عملی است که به همین مسئله وجدان می رسد... (۱) کانت می گوید وجدان یا عقل عملی دارای یک سلسله احکام قبلی است؛ یعنی از راه حس و تجربه به دست بشر نرسیده، بلکه جز سرشت و فطرت بشر است. مثلاً فرمان به این که راست بگو و دروغ نگو، فرمانی است که قبل از این که انسان تجربه ای درباره راست و دروغ داشته باشد و نتیجه راستی و دروغ را ببیند، وجدان به انسان می گوید راست بگو و دروغ نگو. بنابراین، دستورهایی که وجدان می دهد، همه دستورهای قبلی و فطری و به تعبیر [عامیانه]، مادرزادی است. مثلاً می گوییم: راست بگو. بعد برایش استدلال می کنیم؛ زیرا اگر انسان راست بگوید؛ مردم به او اعتماد می کنند و به گمراهی نمی افتند. خودش شخصیت پیدا می کند و نتایج راستی را ذکر می کنیم. هم چنین می گوییم: دروغ نگو و نتایج بد دروغ را ذکر می کنیم. می گوید وجدان اخلاقی به این نتایج کاری ندارد، بلکه فرمانی است مطلق. به عبارت دیگر، آن عقل است که با مصلحت سرو کار دارد و غلط است که ما بیایم برای مسایل اخلاقی استدلال کنیم. این ها کار عقل است که دنبال مصلحت می رود... کانت می گوید: اصلاً بشر مکلف به دنیا آمده، تکلیف هایش همراه خودش هست. (البته مقصود تکلیف های غیر وجدانی نیست [، بلکه] پاره ای از تکلیفات است. او فقط تکلیف های اخلاقی را می گوید.) انسان (تکلیف سر خود) به دنیا آمده است؛ یعنی عمده ای از تکلیف ها در درون خودش گذاشته شده و نیرویی در درون خودش هست که آن فرمان ها را مرتب به او می دهد. (۲)

ص: ۴۳

۱- فلسفه اخلاق، ص ۶۴ .

۲- فلسفه اخلاق، صص ۶۴ - ۶۷ .

۴. آیا لذت‌های معنوی نیز به اندازه لذت‌های مادی نیرومند و نشاط‌آور است؟

۴. آیا لذت‌های معنوی نیز به اندازه لذت‌های مادی نیرومند و نشاط‌آور است؟

انسان دو گونه لذت دارد: یک نوع لذت‌هایی است که به یکی از حواس انسان تعلق دارد و در اثر برقراری نوعی ارتباط میان یک عضو از اعضا، با یکی از مواد خارجی حاصل می‌شود، مانند لذتی که چشم از راه دیدن، گوش از راه شنیدن، دهان از راه چشیدن و لامسه از راه تماس می‌برد.

نوع دیگر، لذت‌هایی است که با عمق روح و وجدان آدمی [مرتبط] است و به هیچ عضو خاص مربوط نیست و تحت تأثیر برقراری رابطه با یک ماده بیرونی حاصل نمی‌شود، مانند لذتی که انسان از احسان و خدمت یا از محبوبیت و احترام یا از موفقیت خود یا موفقیت فرزند خود می‌برد. [این لذت] نه به عضو خاص تعلق دارد و نه تحت تأثیر مستقیم یک عامل مادی خارجی است.

لذات معنوی از لذات مادی، هم قوی‌تر است و هم دیرپاتر. لذت عبادت و پرستش خدا برای مردم عارف [و] حق پرست، از این گونه لذات است. عابدان عارف که عبادتشان توأم با حضور و خضوع و استغراق است، بالاترین لذت‌ها را از عبادت می‌برند. در زبان دین، از «طعم ایمان» و «حلاوت ایمان» یاد شده است. ایمان، حلاوتی فوق همه حلاوت‌ها دارد. لذت معنوی آن گاه مضاعف می‌شود که کارهایی از قبیل: کسب علم، احسان، خدمت، موفقیت و پیروزی از حس دینی ناشی گردد و برای خدا انجام شود و در قلمرو «عبادت» قرار گیرد. (۱)

۵. حسن و قبح ذاتی افعال به چه معنی است؟

۵. حسن و قبح ذاتی افعال به چه معنی است؟

ص: ۴۴

۱- مرتضی مطهری، انسان و ایمان، تهران، صدرا، ۱۳۷۲، چ ۹، صص ۴۳ - ۴۴.

قدمای می گفتند: کارهای اخلاقی، کارهایی است که حسن ذاتی دارد. در مقابل، کارهای ضد اخلاقی. کارهایی است که قبح ذاتی دارد. [آنان] معتقد بودند که عقل انسان، حسن ذاتی کارهای اخلاقی و قبح ذاتی کارهای ضد اخلاقی را درک می کند. مثلاً می گفتند عقل هر کسی می فهمد که راستی ذاتاً خوب است، ذاتاً جلیل است و ذاتاً زیباست و دروغ ذاتاً بد است. عقیده داشتند که ممکن است قوای حیوانی - مثلاً - یکی از انواع شهوت - حاکم بر وجود انسان باشد یا عقل باشد. افراد شهوت پرست - مثلاً شکم پرست - شهوت بر وجودشان حاکم است. بر وجود برخی [نیز] خشم و غضب یا واهمه و کارهای شیطنت آمیز و مکرها حاکم است و بر وجود حاکم برخی عقل حاکم است. آن ها قایل بودند که عقل، حسن و قبح ذاتی امور را درک می کند و می گفتند که کار اخلاقی آن کاری است که به حکم عقل صورت گرفته باشد. انسان های اخلاقی [نیز] کسانی [هستند] که عقل بر وجودشان حاکم است و شهوت و غضب و واهمه بر وجودشان حاکم نیست، (بلکه این ها به منزله رعیت عقلند؛ یعنی از آن دستور می گیرند) و شهوات آن ها روی حساب و اندازه گیری عقل کار می کنند. اگر عقل گفت در این جا این شهوت باید اعمال شود، اعمال می شود و گرنه اعمال نمی شود. می گفتند مادام که، انسان قوه شهوت یا غضب یا واهمه بر وجود حاکم باشد، فعلش غیر اخلاقی است و به تعبیر آن ها، حیوانی است. آن ها به اخلاقی و طبیعی تعبیر نمی کردند، بلکه به انسانی و حیوانی تعبیر می کردند.

البته این حرفی نیست که صد درصد بتوان اثبات کرد - اگر چه اخلاق سقراطی بر همین مبنا است - مخصوصاً مسئله حسن و قبح ذاتی افعال که خود حکما چندان پایه ای برایش قایل نیستند. به هر حال، این هم

نظریه ای است که معیار فعل اخلاقی، عقلانی بودن آن است؛ یعنی از مبدأ عقل سرچشمه گرفته باشد، نه از مبدأ شهوت و غضب و واهمه. (۱)

۶. آیا زیبایی معنوی می تواند مبنای عمل اخلاقی باشد؟

۶. آیا زیبایی معنوی می تواند مبنای عمل اخلاقی باشد؟

در جهان، زیبایی منحصر به زیبایی حسی نیست، بلکه زیبایی و جمال معنوی هم حقیقتی است. همین طور که جمال های حسی ناشی از تناسب است - یعنی تناسب یک عامل اساسی در پیدایش زیبایی حسی است - تناسب در امور معنوی و روحی نیز عامل جمال و زیبایی روحی است. انسان بالفطره عاشق جمال و زیبایی است. می گویند کار اخلاقی؛ یعنی کار زیبا و زیبایی عقلی ناشی از تناسب است.

اخلاقیون می گویند ریشه همه اخلاق ها «عدالت» است. (۲) و عدالت را به موزون بودن تفسیر می کنند و آن گاه اخلاق فاضله را حدّ وسط قرار می دهند؛ یعنی اخلاق موزون. همین طور که اگر انسانی از دو چشمش یکی درشت و یکی ریز باشد، طبعاً بد گل است، ولی اگر هر دو مثل هم باشند، البته زیباتر است. در خصایص روحی و معنوی انسان هم اگر این تناسب به کار برود، یک نوع زیبایی به وجود می آید. مثلاً انسان خوب است درشت خو باشد یا نرم خو. یک حال حدّ وسطی میان درشتی و نرمی هست که نه انسان آن چنان درشت خو باشد که دیگران رنج ببرند و نه آن چنان نرم خو که او را به تمسخر گیرند. به قول سعدی:

درشتی و نرمی به هم در به است

چو رگزن که جراح و مرهم نه است

وقتی کسی این حالت را پیدا می کند، افراد دیگر، او را دوست دارند. ما آدم های خوب و اخلاقی و عادل و مسلط بر شکم و غضب و شهوات

ص: ۴۶

۱- تعلیم و تربیت در اسلام، صص ۹۸ - ۹۹ .

۲- در «جامع السعادات» نیز بحثی در این مورد هست.

خود را که هر کدام از این قوا و استعدادهای خویش را در جای خود به کار می‌برند، دوست داریم و شیفته آن‌ها می‌شویم و به آنان ارادت پیدا می‌کنیم. به عقیده این دسته، این ارادت پیدا کردن به آدم‌های خوب یک نوع جمال پرستی است. در نظر این‌ها، ریشه خلق خوب یا فعل اخلاقی، زیبایی است و پایه زیبایی، تناسب است. این است که وقتی می‌خواهند اخلاق خوب را به دست دهند، می‌گویند وقتی قوا و غرایز در حد افراط یا تفریط نباشد، اخلاق عالی به وجود می‌آید. پس به قول این‌ها، معیار، زیبایی است و پایه زیبایی، تناسب. این هم مبتنی بر این اصل فلسفی و روانی است که زیبایی منحصر به زیبایی حسی نیست، بلکه زیبایی معنوی هم هست. دلیلش هم این است که افراد بشر وقتی فرد دیگری را می‌بینند، که به اخلاق خوب (اخلاق متناسب) آراسته است، همان عکس العمل در آن‌ها پیدا می‌شود که در مقابل جمال‌ها پدید می‌آید؛ یعنی شیفته و فریفته می‌شوند. اصلاً عاشق می‌شوند؛ نوع خاصی از عشق. چرا مردم به اولیاء الله عشق می‌ورزند؟ دوستی بدون زیبایی امکان ندارد. حتماً در او یک زیبایی هست. ویل دورانت در کتاب لذات فلسفه، جمله‌ای از افلاطون نقل می‌کند که «هوشیاری، عمل هوشیارانه نیست (هر کاری را که از روی هوشیاری انجام شود، هوشیاری نمی‌گوییم)، بلکه زیبایی و تناسب میان عوامل خلق فرد است. به عبارت دیگر، هوشیاری؛ یعنی حسن ترکیب و لطف ترتیب رفتار انسانی. خیر مطلق در تیزهوشی یا توانایی غیر اخلاقی نیست، بلکه عبارت است از تناسب اجزا با کل، خواه در فرد و خواه در اجتماع» که بسیار جمله خوبی است. (۱)

ص: ۴۷

۷. کانت از چه راهی، اختیار انسان را ثابت می کند؟

۷. کانت از چه راهی، اختیار انسان را ثابت می کند؟

محور فلسفه کانت، وجدان اخلاقی است. او در باب عقل نظری؛ یعنی در آن چه ما اسمش را فلسفه و حکمت الهی، می گذاریم هر چه کاوش کرده، آخرش به شک رسیده؛ یعنی به جایی نرسیده، ولی وقتی به عالم اخلاق آمده، به نظرش رسیده که در این جا مفتاح همه چیز را کشف کرده است. مفتاح مذهب را کشف کرده، مفتاح آزادی و اختیار را کشف کرده، مفتاح بقا و خلود نفس را کشف کرده است... می گوید اگر ما بخواهیم از راه عقل نظری - یعنی همان که امروز ما به آن (فلسفه) - می گوییم اثبات کنیم که انسان مختار و آزاد است، نمی توانیم. عقل نظری آخرش به جایی می رسد که آدم بگوید انسان اختیار ندارد و یک موجود مجبور است، ولی از راه حس اخلاقی که امری درونی و وجدانی است و انسان با علم حضوری آن را کشف می کند، به این جا می رسیم که انسان آزاد و محترم است. (علم حضوری؛ یعنی انسان خودش را مستقیماً می بیند. ادراک مستقیم درون خود) می گوید اگر ما از راه فلسفه وارد بشویم، آخر به این جا می رسیم که انسان یک موجود مجبور است، ولی وقتی به حس اخلاقی و وجدان خودمان مراجعه می کنیم، در وجدان خودمان انسان را آزاد و مختار می یابیم آزادی و اختیار را با حس درونی و با ضمیر اثبات می کند. این هم حرف تازه ای نیست. خیلی افراد دیگر هم اختیار را از راه حس درونی اثبات می کنند. مولوی می گوید:

این که گویی این کنم یا آن کنم

این دلیل اختیار است ای صنم

پس از نظر کانت، انسان به حکم وجدانش - نه به حکم دلیل های فلسفی - یک موجود مختار و آزاد است. (۱)

ص: ۴۸

۸. با توجه به نظر کانت، تحلیل خودتان را درباره معیارهای فعل اخلاقی بیان کنید؟

۸. با توجه به نظر کانت، تحلیل خودتان را درباره معیارهای فعل اخلاقی بیان کنید؟

معروف ترین نظریات اخلاقی جدید در دو قرن اخیر، نظریه کانت است. کانت در صدد تمیز فعل اخلاقی از فعل غیر اخلاقی برمی آید و به این نتیجه می رسد که فعل انسان گاهی از روی اضطرار و ناگزیری است. این گونه رفتار آزادانه نیست. رفتاری که آزادانه و از روی اختیار باشد، دو گونه است: یا ناشی از یک تمایل است و یا ناشی از احساس وظیفه و تکلیف است. اگر از یکی از تمایلات ناشی شده باشد، آن کار اخلاقی نیست، ولی اگر از احساس تکلیف ناشی شده باشد، اخلاقی است. پس فعل انسان، ماهیت اخلاقی یا غیر اخلاقی بودن خود را از انگیزه اش کسب می کند؛ یعنی اگر اراده اش از انگیزه احساس تکلیف منبث شده باشد، فعلش ماهیت اخلاقی دارد و اگر نه، نه. اخلاقی بودن یک کار، هنگامی است که (تمایل) هیچ دخالتی نداشته باشد، بلکه جلوی تمایل گرفته شود و معیار دیگر این است که چنان رفتار کن که گویی انسانیت (نوع انسان) را خواه در شخص خودت و خواه در دیگری، در هر مورد هم چون غایت ها انگاری و نه فقط به عنوان وسیله.

نظر کانت تا حد زیادی دقیق است و در عین حال حاوی جزئی از حقیقت است نه تمام آن. نظریه کانت تا آن جا که به وجود یک سلسله فرمان ها و باید های غیر مشروط و کانون الهام بخش این فرمان ها مربوط است، صحیح است، ولی نواقصی دارد که توضیح می دهیم:

الف) کانت کوشش کرده که رفتارهای اخلاقی را ناشی از هیچ میلی نداند. این مطلب نمی تواند درست باشد؛ [زیرا] جای این پرسش است که آیا انجام دهنده تکلیف اخلاقی مایل به انجام تکلیف هست یا نه؟ اگر مایل

نیست، آیا از انجام ندادن هراس دارد یا نه؟ آیا ممکن است انسانی فرمانی را اطاعت کند که نه مایل به اطاعت آن است و نه از مخالفت آن هراس دارد؟

ب) کانت مفهوم «خوبی» و «خیر» را از اخلاق حذف کرده است. او کار اخلاقی را کاری نمی‌داند که به دلیل خوبی ذاتی و خیر ذاتی اش انجام یافته باشد، بلکه کار اخلاقی را کاری می‌داند که تنها به دلیل احساس تکلیف انجام یافته باشد. به تعبیر دیگر، او خوبی را در اراده می‌داند، نه در مراد و خوبی اراده را به انگیزه آن مربوط می‌کند که اگر از احساس تکلیف انگیزه شده باشد، خوب است و گرنه، نه. از این رو، فرمان های اخلاقی کانت تا حد زیادی کورکورانه است. گویی وجدانی که کانت می‌شناسد، یک فرمانده مستبد است که بدون دلیل فرمان می‌دهد و بدون دلیل باید فرمان او را اطاعت کرد. پس نظر کسانی که معتقدند هر فرمانی به دلیل تشخیص نوعی خوبی است، چیزی که هست، خوبی ها گاهی نسبی و گاهی مطلقند، بر نظریه کانت ترجیح دارد.

ج) مطابق نظریه کانت، اگر در کاری خیر عموم باشد و انسان به حکم عاطفه انسان دوستی و به حکم میل به خدمت، آن کار را انجام دهد، نه به حکم یک تکلیف و مسئولیت؛ آن کار، اخلاقی نیست. همان وجدان اخلاقی که کانت آن را ستایش می‌کند، از قبول این مطلب ابا دارد.

د) به طور کلی، هر کاری که زیر فشار الزام و تکلیف باشد، هر چند آن الزام از درون خود انسان باشد، از آزادی انسان نسبت به آن کار و قهراً از جنبه اخلاقی بودنش می‌کاهد. اگر کاری نه به حکم احساس تکلیف، بلکه به علت نیکی ذاتی آن کار و از روی کمال اختیار و انتخاب صورت گیرد، ماهیت اخلاقی بیشتری دارد.^(۱)

ص: ۵۰

۹. آزادی جنسی مطلق در غرب بر چه پایه های فلسفی استوار است؟

۹. آزادی جنسی مطلق در غرب بر چه پایه های فلسفی استوار است؟

دنیای غرب در زمان حاضر، در زمینه اخلاق جنسی نسبت به گذشته، به اصطلاح یک دور ۱۸۰ درجه ای زده است. امروز هر جا سخن از تقدیس و احترام علایق و روابط جنسی و لزوم آزادی و برداشتن هر قید و بندی در این زمینه است. در گذشته آن چه گفته شده است، به نام دین بوده و امروز نقطه مقابل آن ها، به نام علم و فلسفه پیشنهاد می شود. طرفداران اخلاق جنسی نوین، نظرات خود را بر سه اصل مبتنی کرده اند:

۱. آزادی هر کسی تا آن جا که مخل آزادی دیگران نباشد، باید محفوظ بماند.

۲. سعادت بشر در گرو پرورش تمام استعدادهایی است که در وجود وی نهاده شده است. خود پرستی و بیماری های ناشی از آن، مربوط به آشفتگی غرایز است. آشفتگی غرایز از آن جا ناشی می شود که میان آن ها تبعیض شود. بعضی ارضا و اشباع و بعضی دیگر هم چنان ارضا نشده باقی بمانند. [بنابراین،] برای این که انسان به سعادت زندگی نایل آید، باید تمام استعدادهای او را [به صورت یکسان] پرورش و توسعه داد.

۳. رغبت بشر به یک چیز، در اثر اقناع و اشباع کاهش می یابد و در اثر امساک و منع، فزونی می گیرد. برای این که بشر را از توجه دائم به امور جنسی و عوارض ناشی از آن منصرف کنیم، یگانه راه صحیح آن است که هر گونه قید و ممنوعیتی را از جلوی پایش برداریم و به او آزادی بدهیم. شرارت ها، کینه ها و انتقام ها هم ناشی از اخلاق خشن جنسی است.

این هاست اصولی که اخلاق نوین جنسی را بر آن ها نهاده اند. ممکن

است افرادی که اطلاع کافی ندارند، طرح مباحث بالا را چندان لازم و مفید ندانند، ولی به نظر ما، بحث در این گونه مسایل، در اجتماع حاضر بسیار ضرورت دارد. نه تنها از آن جهت که افکار فلاسفه و متفکران معروف و مشهوری را به خود جلب کرده، بلکه از آن نظر که این افکار در میان طبقه جوان در حال پیشرفت و توسعه است. چه بسا جوانانی هستند که سرمایه فکری شان وافی نیست که به بررسی این مسایل بپردازند. ممکن است شخصیت و شهرت صاحبان این افکار، آن ها را تحت نفوذ و تأثیر خود قرار دهد و عقیده پیدا کنند که این سخنان صددرصد مطابق با منطق است. به نظر ما ضرورت دارد خوانندگان محترم را در جریان بگذاریم و آگاه کنیم، [که] افکاری که در این زمینه از غرب برخاسته و جوان ما تازه با الفبای آن آشنا شده است و احیاناً تحت عنوان های مقدسی نظیر آزادی و مساوات، با جان و دل آن ها را می پذیرد، به کجا منتهی می شود و آخر این خط سیر کجاست. آیا اجتماع بشر قادر خواهد بود در این مسیر گام بردارد و راه خود را ادامه دهد یا این که این کلامی است که برای سر بشر خیلی بزرگ است و این راهی است که ادامه دادن آن، جز فنای بشریت چیزی در بر ندارد. (۱)

ص: ۵۲

تقوا و خودسازی

زیر فصل ها

۱. واژه تقوا در لغت و در قرآن کریم به چه معنی است؟

۲. حقیقت و ماهیت تقوا چیست؟

۳. تقوا در منظر نهج البلاغه چه جایگاهی را به خود اختصاص می دهد؟

۴. آیا رابطه تقوا و انسان یک سویه است؟ که فقط تقوا، انسان را حفظ می کند یا رابطه ای دو سویه دارند؟

۵. تقوا باعث محدودیت آزادی می شود یا مایه مصونیت است؟

۶. نقش عشق و محبت به اولیا را در تهذیب نفس بیان کنید؟

۷. خودسازی چه مراحل دارد؟ آیا مراحل مختلف محاسبه نفس مخصوص ارباب سیر و سلوک و اهل ریاضت است یا شامل حال همه مردم می شود؟

۸. نقش تقوا در بهداشت جسمی و روانی چگونه است؟

۹. تقوا در زمینه تلطیف احساسات چه نقشی می تواند ایفا کند؟

۱۰. تقوا در مقابل گناه چه تأثیری در عزت نفس انسانی دارد؟

۱. واژه تقوا در لغت و در قرآن کریم به چه معنی است؟

۱. واژه تقوا در لغت و در قرآن کریم به چه معنی است؟

این کلمه از کلمات شایع و رایج دینی است. در قرآن کریم به صورت اسمی یا به صورت فعلی زیاد آمده است. تقریباً به همان اندازه که از ایمان و عمل نام برده شده، از تقوا اسم برده شده است. از جمله کلماتی که در نهج البلاغه زیاد روی آن تکیه شده، کلمه تقوا است. این کلمه از کلمات شایع و رایج دینی است و در میان عاقله مردم هم این کلمه زیاد [به کار می رود] این کلمه از ماده «وقی» به معنای حفظ، صیانت و نگهداری است. معنای «اتقاء»، احتفاظ است، ولی تاکنون دیده نشده که در ترجمه های فارسی، این کلمه را به صورت حفظ و نگهداری ترجمه کنند. در ترجمه های فارسی اگر این کلمه به

صورت اسمی [به کار رود]، مثل خود کلمه «تقوا» یا کلمه «متقین»، به پرهیزکاری ترجمه می شود. مثلاً- در ترجمه «هُدًى لِلْمُتَّقِينَ» گفته می شود: هدایت است برای پرهیزکاران. اگر به صورت فعلی [به کار رود]، خصوصاً اگر فعل امر باشد و متعلقش ذکر شود، به معنای خوف و ترس ترجمه می شود. مثلاً- در ترجمه «اتَّقُوا اللَّهَ» یا «اتَّقُوا النَّارَ» گفته می شود: از خدا بترسید، یا از آتش بترسید.

البته کسی مدعی نشده که معنای «تقوا»، ترس یا پرهیز و اجتناب است، بلکه چون دیده شده لازمه صیانت خود از چیزی، ترک و پرهیز

است و هم چنین غالباً صیانت و حفظ نفس از اموری، با ترس از آن امور ملازم است، چنین تصور شده که این ماده مجازاً در بعضی موارد به معنای پرهیز و در بعضی موارد دیگر به معنای خوف و ترس [به کار رفته] است. البته هیچ مانعی هم در کار نیست که این کلمه مجازاً به معنای پرهیز یا به معنای خوف [به کار رود]. از طرف دیگر، موجب و دلیلی هم نیست که تأیید کند از این کلمه، یک معنای مجازی مثلاً ترس یا پرهیز قصد شده [است]. چه موجبی هست که بگوییم معنای «اتَّقوا الله» این است که از خدا بترسید و معنای «اتَّقوا النار» این است که از آتش بترسید؟! بلکه معنای این گونه جمله ها این است که خود را از گزند آتش حفظ کنید یا خود را از گزند کیفر الهی محفوظ بدارید. بنابراین، ترجمه صحیح کلمه تقوا، «خود نگهداری» است که همان ضبط نفس است و متقین؛ یعنی «خودنگهداران».

راغب در کتاب مفردات القرآن می گوید:

وقایه عبارت است از محافظت یک چیزی از هر چه به او زیان می رساند و تقوا؛ یعنی نفس را در وقایه قرار دادن از آن چه بیم می رود. تحقیق مطلب این است، ولی گاهی به قاعده استعمال لفظ مسَّبب در مورد سبب و استعمال لفظ سبب در مورد مسَّبب، خوف به جای تقوا و تقوا به جای خوف استعمال می گردد. تقوا در عرف شرع یعنی نگهداری نفس از آن چه انسان را به گناه می کشاند به این که ممنوعات و محرّمات را ترک کند.

راغب صریحاً می گوید تقوا؛ یعنی خود را محفوظ نگاهداشتن و می گوید [کار برد] کلمه تقوا به معنای خوف، مجاز است. و البته تصریح نمی کند که در مثل «اتَّقوا الله» معنای مجازی قصد شده [است]. چیزی که نسبتاً عجیب به نظر می رسد، ترجمه فارسی این کلمه است به

«پرهیزکاری» است. دیده نشده تاکنون احدی از اهل لغت مدعی شده باشد که این کلمه به این معنا [به کار رفته]، چنان که دیدیم «راغب» از [کاربرد] این کلمه به معنای خوف اسم برد، ولی از [کاربرد] این کلمه به معنای پرهیز نام نبرد. معلوم نیست از کجا و چه وقت و به چه جهت در ترجمه های فارسی، این کلمه به معنای پرهیزکاری ترجمه شده است؟! گمان می کنم که تنها فارسی زبانان هستند که از این کلمه مفهوم پرهیز و اجتناب درک می کنند. هیچ عربی زبان در قدیم یا جدید، این مفهوم را از این کلمه درک نمی کند. شک نیست که در عمل، لازمه تقوا و صیانت نفس نسبت به چیزی، ترک و اجتناب از آن چیز است، ولی این [بدان سخن نیست] که معنای تقوا همان ترک و پرهیز و اجتناب باشد. (۱)

۲. حقیقت و ماهیت تقوا چیست؟

۲. حقیقت و ماهیت تقوا چیست؟

لازم است به موارد [کاربرد] این کلمه (تقوا) در آثار دینی و اسلامی بیشتر توجه شود تا روشن گردد که تقوا؛ یعنی چه؟ [برای روشن شدن معنای تقوا] مقدمه ای ذکر می کنم: انسان اگر بخواهد در زندگی اصولی داشته باشد و از آن اصول پیروی کند، خواه آن اصول از دین و مذهب گرفته شده باشد یا از منبع دیگری، ناچار باید یک خط مشی معینی داشته باشد و هرج و مرج بر کارهایش حکم فرما نباشد. لازمه داشتن خط مشی معین و اهل مسلک و مرام و عقیده بودن این است که به سوی یک هدف و یک جهت حرکت کند و از اموری که با هوا و هوس های آنی او موافق است، ولی با هدف و اصولی که اتخاذ کرده منافات دارد، خود را «نگهداری» کند.

ص: ۵۵

بنابراین، تقوا به معنای عام کلمه، لازمه زندگی هر فردی است که می خواهد انسان باشد و تحت فرمان عقل زندگی و از اصول معینی پیروی کند. تقوای دینی و الهی؛ یعنی این که انسان، خود را از آن چه از نظر دین و اصولی که دین در زندگی معین کرده، خطا و گناه و پلیدی و زشتی شناخته شده، حفظ و صیانت کند و مرتکب آن ها نشود. چیزی که هست، حفظ و صیانت خود از گناه که نامش تقوا است، به دو شکل ممکن است صورت بگیرد. به تعبیر دیگر، ما دو نوع تقوا می توانیم داشته باشیم: تقوایی که ضعف است و تقوایی که قوت است.

نوع اول این که انسان برای آن که خود را از آلودگی های معاصی حفظ کند، از موجبات آن ها [بگریزد] و خود را همیشه از محیط گناه دور نگهدارد، شبیه کسی که برای حفظ [سلامتی] خود کوشش می کند، خود را از محیط مرض و میکروب و از موجبات انتقال بیماری دور نگهدارد. پس سعی می کند مثلاً به محیط مالاریا خیز نزدیک نشود یا با کسانی که به نوعی از بیماری های واگیردار مبتلا هستند، معاشرت نکند.

نوع دوم این که در روح خود حالت و قوتی به وجود می آورد که به او مصونیت روحی و اخلاقی می دهد. پس اگر فرضاً در محیطی قرار بگیرد که وسایل و موجبات گناه و معصیت فراهم باشد، آن حالت و ملکه روحی، او را حفظ می کند و مانع می شود که آلودگی پیدا کند؛ مانند کسی که به وسایلی در بدن خود مصونیت طبی ایجاد می کند که دیگر نتواند میکروب فلان مرض در بدن او اثر کند.

در زمان ما، تصویری که عموم مردم از تقوا دارند، همان نوع اول است. اگر گفته می شود فلان کس آدم با تقوایی است، یعنی مرد محتاطی است، انزوا اختیار کرده و خود را از موجبات گناه دور نگه می دارد. این

همان نوع تقوا است که گفتیم ضعیف است.

شاید علت پیدایش این تصور این است که از اول، تقوا را برای ما «پرهیزکاری» و «اجتناب کاری» ترجمه کرده اند. تدریجاً پرهیز از گناه به معنای پرهیز از محیط و موجبات گناه تلقی شده و کم کم به این جا رسیده که کلمه تقوا در نظر عامه مردم معنای انزوا و دوری از اجتماع می دهد. در محاورات عمومی وقتی این کلمه به گوش می رسد، یک حالت انقباض و یا پس کشیدن و عقب نشینی کردن در نظرها مجسم می شود. قبلاً گفتیم لازمه این که انسان حیات عقلی و انسانی داشته باشد، این است که تابع اصول معین باشد. [هم چنین] لازمه این که انسان از اصول معینی پیروی کند، این است که از اموری که با هوا و هوس او موافق است، ولی با هدف او و اصول زندگی او منافات دارد، پرهیز کند. البته لازمه همه این ها این است که انسان اجتناب کاری از محیط و اجتماع را پیشه سازد. راه بهتر و عالی تر این است که انسان در روح خود، ملکه و حالت و مصونیتی ایجاد کند که آن حالت، حافظ و نگهدار او باشد. (۱)

۳. تقوا در منظر نهج البلاغه چه جایگاهی را به خود اختصاص می دهد؟

۳. تقوا در منظر نهج البلاغه چه جایگاهی را به خود اختصاص می دهد؟

در آثار دینی خصوصاً در نهج البلاغه که فوق العاده روی کلمه تقوا تکیه شده است، همه جا تقوا به معنای آن ملکه مقدس که در روح پیدا می شود و به روح قوت و قدرت و نیرو می دهد و نفس اماره و احساسات سرکش را رام و مطیع می سازد، به کار رفته است. در خطبه ۱۱۲ می فرماید:

ص: ۵۷

۱- مرتضی مطهری، ده گفتار، تهران، صدرا، ۱۳۶۹، چ ۶، صص ۲۰ - ۲۲.

إِنَّ تَقْوَى اللَّهِ حَمَتُ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ مُحَارِمَةٌ، وَ الزَّمَتُ قُلُوبَهُمْ مَخَافَتَهُ، حَتَّى أَشْهَرَتْ لِيَابِهِمْ، وَ أَظْمَأَتْ هَوَاجِرَهُمْ.»

تقوای خدا، دوستان خدا را در حمایت خود قرار داده و آن‌ها را از تجاوز به حریم محرمات الهی نگهداشته و خوف خدا را ملازم دل‌های آن‌ها قرار داده است تا آن‌جا که شب‌های آن‌ها را زنده و بیدار نگهداشته و روزهای آن‌ها را قرین تشنگی (تشنگی روزه) کرده است.

در این جمله‌ها، با صراحت کامل، تقوا را به معنای آن حالت معنوی و روحانی ذکر کرده که حافظ و نگهبان از گناه است و ترس از خدا را به عنوان یک اثر از آثار تقوا ذکر کرده است. از همین‌جا می‌توان دانست که تقوا به معنای ترس نیست، بلکه یکی از آثار تقوا این است که خوف خدا را ملازم دل قرار می‌دهد. در آغاز سخن عرض کردم که معنای «اتَّقُوا اللَّهَ» این نیست که از خدا بترسید. [علی علیه السلام] در خطبه ۱۶ نهج البلاغه می‌فرماید:

ذِمَّتِي بِمَا أَقُولُ رَهِينَةً، وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ، إِنَّ مَنْ صَرَّحَتْ لَهُ الْعَبْرُ عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْمَثَلَاتِ حَجَرَتْهُ التَّقْوَى عَنِ تَقْحُمِ الشُّبُهَاتِ.

ذمه خود را در گرو گفتار خود قرار می‌دهم و صحت گفتار خود را ضمانت می‌کنم. اگر عبرت‌های گذشته برای شخصی آینه آینده قرار گیرد، تقوا جلو او را از فرو رفتن در کارهای شبهه‌ناک می‌گیرد....

تا آن‌جا که می‌فرماید:

مَثَلُ خِلاَفِ كَارِي وَ زَمَانِ رَا بَه كَفِ هَوْسِ دَادِنِ مَثَلِ اسْبِ هَايِ سِرْكَشِ وَ چِمُوشِي اسْتِ كِه لَجَامِ رَا پَارِه كَرْدِه وَ اخْتِيَارِ رَا تَمَامًا از كَفِ آن كِه بَر او سوار اسْتِ، گِرْفْتِه وَ عاقِبْتِ آن هَا رَا در آتَشِ مِي افكَنْسِد. مَثَلِ تَقْوَا نِيْز مَثَلِ مَرْكَبِ هَايِي رَهْوَارِ وَ مَطِيْعِ وَ رَامِ اسْتِ كِه مَهَارِ آن هَا در اخْتِيَارِ كَسَانِي اسْتِ كِه بَر آن هَا سوارنْد وَ آن هَا رَا واردِ بَهْشْتِ مِي سازنْد.

در این‌جا با صراحت کامل، تقوا یک حالت روحی و معنوی معرفی

شده که ما از آن به ضبط نفس یا مالکیت نفس تعبیر می کنیم. ضمناً در این جا حقیقت بزرگی بیان شده است و آن این که لازمه مطیع هوا و هوس بودن و عنان را به نفس سرکش واگذاردن، زبونی و ضعف بی شخصیت بودن است. انسان در آن حال نسبت به اداره حوزه وجود خودش مانند سواره زبونی است که بر اسب سرکشی سوار است و از خود اراده و اختیاری ندارد. لازمه تقوا و ضبط نفس نیز افزایش قدرت اراده و شخصیت معنوی و عقلی داشتن است، مانند سوار ماهر و مسلطی که بر اسب تربیت شده ای سوار است و با قدرت فرمان می دهد و آن اسب با سهولت اطاعت می کند. آن کس که بر مرکب چموش هوا و هوس و شهوت و حرص و طمع و جاه طلبی سوار است و تکیه گاهش این امور است، زمام اختیار از دست خودش گرفته و به این امور سپرده شده. پس دیوانه وار به دنبال این امور می رود و دیگر عقل و مصلحت و مآل اندیشی در وجود او حکومتی ندارد. آن که تکیه گاهش تقوا است و بر مرکب ضبط نفس سوار است، عنان اختیار در دست خودش است و به هر طرف که بخواهد در کمال سهولت فرمان می دهد و حرکت می کند. [آن حضرت] در خطبه ۱۸۹ می فرماید:

فَإِنَّ التَّقْوَى فِي الْيَوْمِ الْحَرِزُّ وَالْجَنَّةُ، وَفِي غَدَا الطَّرِيقُ إِلَى الْجَنَّةِ.

تقوا در امروزه دنیا برای انسان به منزله یک حصار و بارو و به منزله یک سپر است و در فردای آخرت، راه بهشت است. (۱)

۴. آیا رابطه تقوا و انسان یک سویه است؟ که فقط تقوا، انسان را حفظ می کند یا رابطه ای دو سویه دارند؟

۴. آیا رابطه تقوا و انسان یک سویه است؟ که فقط تقوا، انسان را حفظ می کند یا رابطه ای دو سویه دارند؟

ممکن است آن چه درباره تقوا گفته شد که حرز و حصن و حافظ و

ص: ۵۹

۱- مرتضی مطهری، ده گفتار، تهران، صدرا، ۱۳۶۹، چ ۶، صص ۲۴ - ۲۶.

حارس است، موجب غرور و غفلت بعضی گردد و خیال کنند که آدم متقی از خطا معصوم است و [به همین دلیل،] به خطرات متزلزل کننده و بنیان کن تقوا توجه نکند. حقیقت این است که تقوا هر اندازه هم عالی باشد، خطراتی دارد. آدمی در عین این که باید در حمایت و حراست تقوا زندگی کند، باید خود حافظ و حارس تقوا بوده باشد و این به اصطلاح «دور» نیست. مانعی ندارد که یک چیز وسیله حفظ و نگهداری باشد و در عین حال ما هم موظف باشیم او را حفظ کنیم. درست مثل جامه. جامه حافظ و حارس و نگهبان انسان از سرما و گرما است و انسان هم حافظ و حارس جامه خویش از دزد است امیرالمؤمنین علی علیه السلام در یک جمله به هر دو اشاره کرده، آن جا که می فرماید:

أَلَا فَصُونُهَا وَ تَصَوَّنَا بِهَا.

تقوا را حفظ کنید و هم به وسیله آن، خودتان را حفظ کنید.

پس اگر از ما بپرسند آیا تقوا، ما را حفظ می کند یا ما باید حافظ تقوا باشیم، می گوئیم هر دو تا. نظیر این که اگر بپرسند آیا باید از تقوا برای رسیدن به خدا و مقام قرب الهی کمک گرفت یا باید از خدا برای تحصیل تقوا کمک خواست، می گوئیم هر دو تا: به کمک تقوا باید به خدا نزدیک شد و از خدا نیز باید مدد خواست که ما را برای تقوای بیشتر موفق بفرماید. از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام است:

أَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّهَا حَقُّ اللَّهِ عَلَيْكُمْ، وَ الْمَوْجِبَةُ عَلَى اللَّهِ حَقِّكُمْ وَ أَنْ تَسْتَعِينُوا عَلَيْهَا بِاللَّهِ، وَ تَسْتَعِينُوا بِهَا عَلَى اللَّهِ. (۱)

شما را به تقوای الهی سفارش می کنم. تقوا حق الهی است بر عهده شما و موجب ثبوت حقی است از شما بر خدا؛ و این که از خدا برای رسیدن به تقوا کمک بخواهید و از تقوا برای رسیدن به خدا کمک بگیرید.

ص: ۶۰

به هر حال، باید به خطراتی که بنیان تقوا را متزلزل می کند، توجه داشت. در مقررات دینی می بینیم که تقوا ضامن و وثیقه بسیاری از گناهان شناخته شده، ولی نسبت به بعضی دیگر از گناهان که تأثیر و جاذبه قوی تری دارد، دستور حریم گرفتن داده شده است. مثلاً- در مسئله غریزه جنسی، به حکم تأثیر قوی و تحریک شدیدی که این غریزه در وجود انسان دارد، این ضمانت از تقوا برداشته شده و دستور داده شده که خلوت با وسیله بی عفتی ممنوع است؛ زیرا این خطر، خطری است که می تواند احیاناً در این حصار هر اندازه منیع و مستحکم باشد، نفوذ کند و این حصار را فتح نماید. (۱)

۵. تقوا باعث محدودیت آزادی می شود یا مایه مصونیت است؟

۵. تقوا باعث محدودیت آزادی می شود یا مایه مصونیت است؟

باید توضیح دهیم که تقوا محدودیت نیست، مصونیت است. فرق است بین محدودیت و مصونیت. اگر هم نام آن را محدودیت بگذاریم، محدودیتی است که عین مصونیت است.

مثال هایی عرض می کنم: بشر خانه می سازد، با در و پنجره های محکم اتاق می سازد و به دور خانه اش دیوار می کشد. چرا این کارها را می کند؟ برای این است که خود را در زمستان از گزند سرما و در تابستان از آسیب گرما حفظ کند، برای آن که لوازم زندگی خود را در محیط امنی بگذارد. که فقط در اختیار شخص خود اوست زندگی خود را محدود می کند به این که غالباً در میان یک چهاردیواری معین پا بگذارد. حالا- نام این را چه باید گذاشت؟ آیا خانه و مسکن برای انسان، محدودیت است و منافی آزادی او است یا مصونیت است؟ هم چنین است لباس که انسان

ص: ۶۱

پای خود را در کفش و سر خود را در کلاه [می گذارد] و تن خود را به انواع جامه ها محصور می کند و می پیچد. البته به وسیله همین کفش و کلاه و جامه است که نظافت خود را حفظ می کند و جلو سرما و گرما را می گیرد. حالا نام این را چه باید گذاشت؟ آیا می توان نام همه این ها را زندان گذاشت و اظهار تأسف کرد که پا در کفش و سر در کلاه و تن در پیراهن زندانی شده و آرزوی آزاد شدن این ها را از این زندان ها کرد؟! آیا می توان گفت داشتن خانه و مسکن، محدودیت است و منافی آزادی است!! تقوا هم برای روح مانند خانه برای زندگی و مانند جامه برای تن است. اتفاقاً در قرآن مجید از تقوا به جامه تعبیر شده است. در سوره مبارکه اعراف آیه ۲۶ بعد از آن که از جامه های تن نام می برد، می فرماید:

وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ.

تقوا که جامه روح است، بهتر و لازم تر است.

آن وقت می توان نام محدودیت روی چیزی گذاشت که انسان را از موهبت و سعادت محروم کند، ولی چیزی که خطر را از انسان دفع می کند و انسان را از مخاطرات صیانت می کند، مصونیت است نه محدودیت. تقوا چنین چیزی است. تعبیر به مصونیت یکی از تعبیرات امیرالمؤمنین است. در یکی از کلماتش می فرماید:

أَلَا فَصُونُهَا وَ تَصَوُّنُهَا. (۱)

تقوا را حفظ کنید و به وسیله تقوا برای خود مصونیت درست کنید.

امیرالمؤمنین تعبیری بالا-تر از این هم دارد که نه تنها تقوا را محدودیت و مانع آزادی نمی داند، بلکه علت و موجب بزرگ آزادی را تقوای الهی می شمارد. [ایشان] در خطبه ۲۲۸ می فرماید:

ص: ۶۲

فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ مِفْتَاحُ سِدَادٍ، وَ ذَخِيرَةٌ مَعَادٍ، وَ عِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلِكَةٍ، وَ نَجَاةٌ مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ، بِهَا يَنْجِيحُ الطَّالِبُ، وَ يَنْجُو الْهَارِبُ وَ تَنَالُ الرِّغَائِبُ.

تقوا کلید دوستی و اندوخته روز قیامت است؛ آزادی است از قید هر رقیبت؛ نجات است از هر بدبختی. به وسیله تقوا انسان به هدف خویش می رسد و از دشمن نجات پیدا می کند و به آرزوهای خویش نایل می گردد.

تقوا در درجه اول و به طور مستقیم، از ناحیه اخلاقی و معنوی به انسان، آزادی می دهد و او را از قید رقیب و بندگی هوا و هوس آزاد می کند. [هم چنین] رشته حرص و طمع و حسد و شهوت و خشم را از گردنش برمی دارد، ولی به طور غیرمستقیم در زندگی اجتماعی هم آزادی بخش انسان است. رقیب ها و بندگی های اجتماعی نتیجه رقیب معنوی است. آن کس که بنده و مطیع پول یا مقام است، نمی تواند از جنبه اجتماعی، آزاد زندگی کند. پس درست است که بگوییم: «عِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ؛ تقوا همه گونه آزادی به انسان می دهد». پس تقوا تنها نه این است که قید و محدودیت نیست، بلکه عین حریت و آزادی است. (۱)

۶. نقش عشق و محبت به اولیا را در تهذیب نفس بیان کنید؟

۶. نقش عشق و محبت به اولیا را در تهذیب نفس بیان کنید؟

برای اصلاح اخلاق و تهذیب نفس، طرق مختلفی پیشنهاد شده و مشرب های گوناگونی پدید آمده است که از آن جمله، مشرب سقراطی [است]. طبق این مشرب، انسان باید خود را از راه عقل و تدبیر اصلاح کند. (مشرب) اهل عرفان و سیر و سلوک به جای پویش راه عقل و استدلال، راه محبت و ارادت را پیشنهاد می کند. می گویند کاملی را پیدا کن و رشته محبت و ارادت او را به گردن دل بیاویز که از راه عقل و

ص: ۶۳

استدلال، هم بی خطرتر است و هم سریع تر. در مقام مقایسه، این وسیله مانند وسایل دستی قدیم و وسایل ماشینی است. تأثیر نیروی محبت و ارادت در زایل کردن رذایل اخلاقی از دل از قبیل تأثیر مواد شیمیایی بر روی فلزات است. مثلاً یک کلیشه ساز با تیزاب، اطراف حروف را از بین می برد، نه با ناخن یا سر چاقو یا چیزی از این قبیل. تأثیر نیروی عقل در اصلاح مفاسد اخلاقی مانند کار کسی است که بخواهد ذرات آهن را از خاک با دست جدا کند؛ چقدر رنج و زحمت دارد؟ اگر یک آهن ربای قوی در دست داشته باشد، ممکن است با یک گردش، همه آن ها را جدا کند. نیروی ارادت و محبت مانند آهن ربا، صفات رذیله را جمع می کند و دور می ریزد. به عقیده اهل عرفان، محبت و ارادت پاکان و کملین هم چون دستگاه خودکاری، خودبه خود رذایل را جمع می کند و بیرون می ریزد. حالت مجذوبیت اگر به جا بیافتد، از بهترین حالات است و این است که تصفیه گر و نبوغ بخش است.

آری، آنان که این راه را رفته اند، اصلاح اخلاق را از نیروی محبت می خواهند و به قدرت عشق و ارادت تکیه می کنند. تجربه نشان داده است آن اندازه که مصاحبت نیکان و ارادت و محبت آنان در روح مؤثر افتاده است، خواندن صدها جلد کتاب اخلاقی مؤثر نبوده است. مولوی پیام محبت را به ناله نی تعبیر کرده است، می گوید:

هم چو نی، زهری و تریاقی که دید؟

هم چو نی دم ساز و مشتاقی که دید؟

هر که را جامه ز عشقی چاک شد

او ز حرص و عیب کَلّی پاک شد

شاد باش ای عشق خوش سودای ما

ای طیب جمله علت های ما

تاریخ، بزرگانی را سراغ دارد که عشق و ارادت به کملین - [دست کم] در پندار ارادتمندان - انقلابی در روح و روانشان به وجود آورده

است. ملای رومی یکی از آن افراد است. او از اول این چنین سوخته و پرهیجان نبود. مردی دانشمند بود، ولی سرد و خاموش در گوشه شهرش مشغول تدریس بود. از روزی که با شمس تبریزی برخورد کرد و ارادت به او، دل و جانش را فرا گرفت، دگرگونش ساخت و آتشی در درونش برافروخت و هم چون جرقه ای بود که در انبار باروت افتاده است، شعله ها افروخت. او خود ظاهراً مردی است اشعری مسلک، ولی مثنوی او بی شک یکی از بزرگ ترین کتاب های جهان است. اشعار این مرد همه اش موج است و حرکت و دیوان شمس را به یاد مراد و محبوب خویش سروده است. در مثنوی نیز زیاد از او یاد می کند. در مثنوی، ملای رومی را می بینیم که به دنبال مطلبی است، ولی همین که به یاد شمس می افتد توفانی سخت در روحش پدید می آید و امواج خروشان را در وی به وجود می آورد. می گوید:

این نفس تا دامنم بر تافته است

بوی پیراهان یوسف یافته است

کز برای حق صحبت سال ها

باز گو رمزی از آن خوش حال ها

تا زمین و آسمان خندان شود

عقل و روح و دیده صد چندان شود

گفتم ای دور اوفتاده از حبیب

هم چو بیماری که دور است از طیب

من چه گویم یک رگم هشیار نیست

شرح آن یاری که او را یار نیست

شرح این هجران و این حزن جگر

این زمان بگذار تا وقت دگر

فتنه و آشوب و خون ریزی معجو

بیش از این از «شمس تبریزی» مگو

و این مصداق راستین گفته حافظ است:

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه بود

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

ص: ۶۵

از این جا می توانیم استفاده کنیم که کوشش و کشش باید با فعالیت و انجذاب همراه باشند. از کوشش بدون جذبه کاری ساخته نیست کما این که کشش بدون کوشش به جایی نمی رسد. (۱)

۷. خودسازی چه مراحل دارد؟ آیا مراحل مختلف محاسبه نفس مخصوص ارباب سیر و سلوک و اهل ریاضت است یا شامل همه مردم می شود؟

۷. خودسازی چه مراحل دارد؟ آیا مراحل مختلف محاسبه نفس مخصوص ارباب سیر و سلوک و اهل ریاضت است یا شامل حال همه مردم می شود؟

از نظر اسلام، اگر کسی بخواهد خودش را تربیت کند، اولین شرط، «مراقبه» است. مراقبه چیزی است که همیشه باید همراه انسان باشد؛ یعنی همیشه حال انسان باید حال مراقبه باشد. دستور دیگری هست که نام آن را «محاسبه» می گذارند. این هم در خود متن اسلام آمده است. در نهج البلاغه می فرماید:

حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبُوا وَ زِنُوها قَبْلَ أَنْ تُوزَنُوا.

پیش از آن که از شما حساب بکشند - که در قیامت خواهند کشید - خودتان همین جا از خودتان حساب بکشید و خودتان را این جا وزن بکشید، پیش از این که آن جا شما را بکشند.

قبل از مراقبه، «مشارطه» است؛ یعنی اول انسان باید با خودش قرارداد امضا کند که این ها را اغلب روی کاغذ می آورند. روی کاغذ با خودش شرط می کنند و پیمان می بندند که این گونه باشیم؛ چون اگر مشارطه نشود و اول انسان با خودش قرارداد نبندد، موارد را مشخص نکند و برای خودش برنامه قرار ندهد، نمی داند چگونه از خودش مراقبه کند. مثلاً اول با خودش قرارداد می بندد که خوراک من این جور باشد، کاری که باید برای خلق خدا بکنم. این جور باشد و وقت من این جور باید

ص: ۶۶

تقسیم شود. این ها را در ذهن خودش مشخص می کند یا روی کاغذ می آورد و امضا می کند و با خودش پیمان می بندد که طبق این برنامه عمل کند و بعد هم همیشه از خودش مراقبت می کند که همین طوری که پیمان بسته، رفتار کند. هم چنین در هر شبانه روز، یک دفعه از خودش حساب می کشد که آیا مطابق آن چه پیمان بستم، عمل کردم؟ آیا از خود مراقبت کردم یا نکردم؟ اگر عمل کرده بود، بعدش، شکر و سپاس الهی و سجده شکر است؛ و اگر عمل نکرده بود، مسئله «معاینه» در کار می آید (یعنی خود را ملامت کردن). اگر کم تخلف کرده باشد، «معاقبه» در کار می آید (یعنی خود را عقوبت کردن). اگر زیاد تخلف کرده باشد، که آن و مجازات کردن خود است. این ها از اصول مسلم اخلاق تربیت اسلامی است.

ممکن است کسی چنین تصور کند که محاسبه نفس، کار ریاضت کشان و ارباب سیر و سلوک است، ولی معنا ندارد که مردم عادی برای خود محاسبه نفس داشته باشند. عرض می کنم این طرز تفکر اشتباه است. اولاً قرآن کریم که این دستور را ابتکار کرده و هم چنین اولیای دین، این دستور را مخصوص یک دسته معین نکرده اند. اگر کسی ایمان دارد به حساب و کتابی در جهان و به این که عمل گم نمی شود، باید محاسبه نفس داشته باشد. مگر در جهان دیگر، تنها از ریاضت کشان و ارباب سیر و سلوک حساب می کشند؟! نه، از همه مردم حساب می کشند. اساساً عمل حساب کشیدن از خود، قبل از آن که یک وظیفه شرعی و دینی باشد، یک وظیفه عقلانی و همگانی است. (۱)

ص: ۶۷

۱- تعلیم و تربیت در اسلام، صص ۳۷۳ - ۳۷۶؛ حکمت ها و اندرزها، صص ۷۲ و ۷۳، برگرفته از: ۱۱۰ سؤال از استاد مطهری، مجید باقری؛ قرآن و حکمت ها، سازمان بسیج دانشجویی، ۷۹، چ اول .

۸. نقش تقوا در بهداشت جسمی و روانی چگونه است؟

۸. نقش تقوا در بهداشت جسمی و روانی چگونه است؟

امیرالمؤمنین علی علیه السلام درباره تقوا فرمود:

شِفَاءُ مَرَضِ أَجْسَادِكُمْ.

بهبود بیماری تن شما است.

شاید بخواهید برسید بین تقوا که امری روحی و معنوی است با سلامت بدن چه رابطه ای است؟ می‌گوییم، البته تقوا گرد یا آمپول نیست، ولی اگر تقوا نباشد، بیمارستان خوب نیست، طبیب خوب نیست، پرستار خوب نیست، دوی خوب نیست. اگر تقوا نباشد، آدمی حتی قادر نیست تن خود و سلامت تن خود را حفظ کند. آدم متقی که به حدّ خود و حق خود قانع و راضی است، روحی مطمئن تر و اعصابی آرام تر و قلبی سالم تر دارد و دائماً در فکر نیست که کجا را ببرد و کجا را بخورد و کجا را ببلعد. نارحتی های عصبی او را به زخم روده و زخم معده مبتلا نمی‌سازد، افراط در شهوت، او را ضعیف و ناتوان نمی‌کند. و عمرش طولانی تر می‌شود. سلامت تن و سلامت روح و سلامت اجتماع همگی به تقوا بستگی دارد. (۱)

۹. تقوا در زمینه تلطیف احساسات چه نقشی می‌تواند ایفا کند؟

۹. تقوا در زمینه تلطیف احساسات چه نقشی می‌تواند ایفا کند؟

تقوا و طهارت در یک ناحیه دیگر هم تأثیر دارد و آن ناحیه عواطف و احساسات است که احساسات را رقیق تر و لطیف تر می‌کند. این طور نیست که آدم با تقوا که خود را از پلیدی ها و کارهای زشت و کثیف، ریا و تملق، بندگی و کاسه لیبسی دور نگهداشته، ساحت ضمیر خود را پاک نگهداشته، عزت و مناعت و آزاد منشی خود را حفظ کرده، توجهش به معنا بوده، نه به ماده؛ نوع احساساتش با احساسات یک آدم غرق در

ص: ۶۸

فحشا و پلیدی و غرق در مادیات یکی باشد. مسلماً احساسات او عالی تر و رقیق تر و لطیف تر است. تأثرات او در مقابل زیبایی های معنوی بیشتر است. دنیا را طور دیگری و با زیبایی دیگری می بیند. آن جمال عقلی را که در عالم وجود است، بهتر حس می کند.

گاهی این مسئله طرح می شود که چرا دیگر شعری مثل سابق پیدا نمی شود؟ چرا دیگر آن لطف و رقت که مثلاً در گفته های سعدی و حافظ هست، امروز پیدا نمی شود، حال آن که همه چیز پیش رفته و ترقی کرده، علم جلو رفته و افکار ترقی نموده و دنیا از هر جهت پیش رفته است؟

اگر به شعرای معاصر برنخورد، عقیده شخصی من این است که علت این امر یک چیز است و آن این که علاوه بر ذوق طبیعی و قدرت خلاقه فکری، رقت و لطافت و حساسیت دیگری در ضمیر لازم است. این رقت و لطافت وقتی پیدا می شود که شخص توجه بیشتری به تقوا و معنویت داشته باشد، اسیر دیو خشم و شهوت نباشد و آزادی و وارستگی داشته باشد.

اگر عده ای اصرار دارند که شاعران روشن ضمیر گذشته را هم مثل خودشان آلوده و پلید معرفی کنند^(۱)، و این معما را حل نشدنی جلوه دهند، مطلب دیگری است. عقیده شخصی من این است که هر اندازه قدرت هوش و ذکاوت آدم پلید و آلوده زیاد باشد، از درک لطف های معنوی و روحی عاجز است و نمی تواند آن طور معانی لطیف و رقیق را که در سخنان بعضی دیده می شود، ابداع کند.^(۲)

ص: ۶۹

۱- این سخنرانی در تاریخ جمعه ۲۹/۷/۱۳۳۹ ساعت ۷ بعد از ظهر ارائه شده است.

۲- ده گفتار، صص ۵۶ - ۵۷.

۱۰. تقوا در مقابل گناه چه تأثیری در عزت نفس انسانی دارد؟

۱۰. تقوا در مقابل گناه چه تأثیری در عزت نفس انسانی دارد؟

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

هر کس می خواهد بدون آن که مالی در کف داشته باشد، بی نیاز باشد و بدون آن که فامیلی و عشیره ای و خدم و حشمی داشته باشد، عزیز و محترم باشد و بدون آن که در رأس یک قدرت اجتماعی باشد و پستی را قبضه کرده باشد، مهابت و صلابت داشته باشد، راهش این است که خود را از خواری معصیت و گناه خارج کند و بیوندد به عزت طاعت پروردگار.

البته شک نیست که مال، انسان را بی نیاز می سازد و عشیره و فامیل داشتن به بشر عزت و احترام می دهد و در دست داشتن قدرت های اجتماعی بر مهابت انسان می افزاید، ولی تمام این ها به حکم آن که ابزارها و وسایل مادی است، محدود است. برای همه مردم میسر نیست آن قدر مال داشته باشند که از همه چیز بی نیاز باشند و آن قدر عشیره و فامیل خوب و همراه داشته باشند که در پرتو آن ها محترم زندگی کنند و قدرت های اجتماعی را که قهراً محدود است و بالاخره در اختیار افراد معینی قرار می گیرد، آن ها بگیرند، ولی خداوند متعال یک نوع بی نیازی و عزت و مهابتی دیگر در میان همه مردم به طور متساوی تقسیم کرده که همه می توانند از آن ها برخوردار شوند. فقط اندکی معرفت و زحمت لازم دارد و آن عبارت است از تحصیل اصولی محکم در زندگی بر مبنای خداشناسی و تقوا و دیانت. آدم خداشناس و متقی و سلیم النفس که اهل عقیده و مسلک و شخصیت اخلاقی و معنوی است، خودبه خود در نظر همه محبوب و محترم است. در عین محبوبیت عظمت و جلال و مهابت دارد و در عین حال، هر وقت احتیاج و نیازی پیدا کند، همه مردم، او را مثل خود و برادر خود می دانند و در زندگی و سعادت همه

ص: ۷۰

مردم شریک است. آری، نیت های مادی محدود و قسمت شده است؛ اگر محور آرزوهایش انسان حوایج مادی باشد، هیچ وقت به آن ها نمی رسد؛ زیرا به هر آرزویی که برسد، آرزویی بزرگتر جلو چشمش نمایان می شود. دائماً احساس اضطراب و نگرانی می کند اطمینان و رضایت خاطر که رمز سعادت است، هیچ وقت برایش دست نمی دهد. ولی امور معنوی و روحانی، روح بشر را قانع می کند و به او رضایت خاطر و اطمینان می دهد. (۱)

ص: ۷۱

۱- مرتضی مطهری، حکمت ها و اندرزها، تهران، انتشارات صدرا، ۱۳۷۳، ج ۲، صص ۵۱ - ۵۲.

۱. عشق چیست؟ چه آثاری در زندگی انسان دارد؟ آیا واژه «عشق» در قرآن به کار رفته است؟

۲. درباره ماهیت عشق چه نظریه هایی وجود دارد؟

۳. عشق سازنده است یا ویرانگر؟

۴. تفاوت عشق مجازی را با حقیقی بیان کنید؟

۵. آیا عشق های شهوانی (و به اصطلاح «عشق زمینی») همواره محکوم و ناپسند است؟ آیا موردی از آن می توان یافت که سودمند باشد؟

۶. به چه دلیل، بسیاری از معلمان اخلاق با عشق مخالفت می کنند؟

۷. آیا طرز تلقی دنیای غرب از عشق با تصور مردم مشرق زمین از عشق تفاوت دارد؟

۱. عشق چیست؟ چه آثاری در زندگی انسان دارد؟ آیا واژه «عشق» در قرآن به کار رفته است؟

۱. عشق چیست؟ چه آثاری در زندگی انسان دارد؟ آیا واژه «عشق» در قرآن به کار رفته است؟

شعراى فارسى زبان، عشق را «اکسیر» نامیده اند. کیمیا گران معتقد بودند که در عالم، ماده ای وجود دارد به نام «اکسیر» یا «کیمیا» که می تواند ماده ای را به ماده دیگر تبدیل کند. عشق مطلقاً اکسیر است و خاصیت کیمیا دارد.

عشق است که دل را دل می کند. اگر عشق نباشد، دل نیست، آب و گل است. از جمله آثار عشق، نیرو و قدرت است. محبت، نیرو آفرین است. جان را شجاع می کند. عشق و محبت، سنگین و تنبل را چالاک و زرننگ می کند و حتی از کودن، تیزهوش می سازد. عشق است که از بخیل، بخشنده و از کم طاقت و ناشکیبا، شکيبا می سازد. عشق، نفس را تکمیل [می کند] و استعدادهاى حیرت انگیز باطنی را ظاهر می سازد.

اثر عشق از لحاظ روحی، در جهت عمران و آبادی روحی است و از لحاظ بدن، در جهت گداختن و خرابی اثر عشق در بدن، درست عکس روح است؛ عشق در بدن، باعث ویرانی و موجب زردی چهره، لاغری اندام و اختلال هاضمه و اعصاب است. شاید تمام آثاری که در بدن وجود دارد، آثار تخریبی باشد، ولی نسبت به روح چنین نیست؛ تا موضوع عشق چه موضوعی و

تا نحوه استفاده شخصی چگونه باشد؟

ص: ۷۲

علاقه به شخص یا شیء، وقتی که به اوج شدت برسد، به طوری که وجود انسان را مسخر کند و حاکم مطلق وجود او گردد، عشق نامیده می شود. عشق، اوج علاقه و احساسات است. احساسات انسان، انواع و مراتب دارد. برخی از آن ها از مقوله شهوت و مخصوصاً شهوت جنسی است و از وجوه مشترک انسان و دیگر حیوانات است. (۱)

در زبان شعر و ادب، در باب اثر عشق بیشتر به یک اثر بر می خوریم و آن الهام بخش و فیاضیت عشق است.

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

فیض گل گرچه بر حسب ظاهر لفظ، یک امر خارج از وجود بلبل است، ولی در حقیقت چیزی جز نیروی خود عشق نیست.

تو میندار که مجنون سر خود مجنون شد

از سمک تا به سماکش کشش لیلی بود

عشق، قوای خفته را بیدار و نیروهای بسته و مهار شده را آزاد می کند نظیر شکافتن اتم ها و آزاد شدن نیروهای اتمی. [عشق،] الهام بخش است و قهرمان ساز. چه بسیار شاعران و فیلسوفان و هنرمندان که مخلوق یک عشق و محبت نیرومندند. عشق، نفس را تکمیل و استعداد حیرت انگیز باطنی را ظاهر می سازد. از نظر قوای ادراکی، الهام بخش [است] و از نظر قوای احساسی، اراده و همت را تقویت می کند و آن گاه که در جهت علوی متصاعد شود، کرامت و خارق عادت به وجود می آورد. عشق روح را از مزیج ها و خلط ها پاک می کند و به عبارت دیگر، تصفیه گر است.

ص: ۷۳

صفات رذیله ناشی از خودخواهی از قبیل بخل، امساک، جبن، تنبلی، تکبر و عجب را از میان می برد. حقدها و کینه ها را زایل می کند و از بین برمی دارد گو این که محرومیت و ناکامی در عشق ممکن است به نوبه خود عقده و کینه تولید کند.

از محبت، تلخ ها شیرین شود

از محبت، مس ها زرین شود

اثر عشق از نظر روحی و فردی غالباً تکمیلی است زیرا قوت و رقت و صفا و توحید و همت تولید می کند. ضعف و زبونی و کدورت و تفرق و کودنی را از بین می برد. خلط ها که به تعبیر قرآن «دس» نامیده می شود، از بین برده و غش ها را زایل و عیار را خالص می کند.^(۱)

عشق و محبت تنها منحصر به عشق حیوانی جنسی و حیوانی نسلی نیست، بلکه نوع دیگری از عشق و جاذبه هست که در جوی بالاتر قرار دارد. [این نوع عشق] اساساً از محدوده ماده و مادیات بیرون است و از غریزه ای ماورای بقای نسل، سرچشمه می گیرد و در حقیقت، فصل ممیز جهان انسان و جهان حیوان است. آن، عشق معنوی و انسانی است؛ عشق ورزیدن به فضایل و خوبی ها و شیفستگی سجایای انسانی و جمال حقیقت. انسان نوع دیگری از احساسات هم دارد که از لحاظ حقیقت و ماهیت، با شهوت مغایر است که بهتر است نام آن را عاطفه یا به تعبیر قرآن، «مودت» و «رحمت» بگذاریم.

در قرآن کریم، رابطه میان زوجین را با کلمه «مودت» و «رحمت» تعبیر می کند^(۲) و این نکته بسیار عالی است. اشاره به این است که عامل شهوت، تنها رابطه طبیعی زندگی زناشویی نیست. رابطه اصلی، صفا و

ص: ۷۴

۱- جاذبه و دافعه علی علیه السلام، صص ۴۶ - ۵۱.

۲- روم، ۲۱.

صمیمیت و اتحاد دو روح است و به عبارت دیگر، آن چه زوجین را به یکدیگر پیوند می دهد، مهر و مودت و صفا و صمیمیت است، نه شهوت که در حیوانات هم هست. (۱)

۲. درباره ماهیت عشق چه نظریه هایی وجود دارد؟

۲. درباره ماهیت عشق چه نظریه هایی وجود دارد؟

نظریات مختلفی در این باره داده شده است. بعضی خودشان را با این کلمه خلاص کرده اند که این یک گونه بیماری، ناخوشی و مرض است. می توان گفت این نظریه فعلاً تابع و پیرو ندارد که عشق را صرفاً یک بیماری بدانیم. [نظر دیگر این است که عشق، نه تنها بیماری نیست، بلکه می گویند یک موهبت است. آن گاه مسأله اساسی در این جا این است که آیا عشق به طور کلی یک نوع بیشتر نیست یا دو نوع است؟ بعضی نظریات این است که عشق یک نوع بیشتر نیست و آن همان عشق جنسی است؛ یعنی ریشه عضوی و فیزیولوژیک دارد و یک نوع هم بیشتر نیست. تمام عشق هایی که در عالم وجود داشته و دارد، با همه آثار و خواصش - عشق های به اصطلاح رمانتیک که ادبیات دنیا را این داستان های عشقی پر کرده است مثل داستان مجنون عامری و لیلا - تمام این ها عشق های جنسی است و جز این چیز دیگری نیست. گروهی عشق را - همین عشق انسان به انسان را که بحث درباره آن است - دو نوع می دانند. مثلاً بوعلی سینا، خواجه نصیرالدین طوسی و ملاصدرا، عشق را دو نوع می دانند. برخی عشق ها، عشق های جنسی [است] - که این ها را عشق مجازی می نامند، نه عشق حقیقی - او] بعضی عشق ها، عشق روحانی؛ یعنی عشق نفسانی است. به این معنا که در واقع، میان دو روح

ص: ۷۵

نوعی کشش وجود دارد. منشأ عشق جسمانی غریزه است که با رسیدن به معشوق و با اطفال غریزه هم پایان می یابد؛ چون پایانش همین است. البته این ها مدعی هستند که انسان گاهی به مرحله ای از عشق می رسد که مافوق این حرف هاست. خواجه نصیر الدین از آن به «مُشَاكَلَه بَيْنَ النَّفْسِ» تعبیر می کند. که یک نوع هم شکلی میان روح ها وجود دارد. در واقع، این ها مدعی هستند که در روح انسان یک بذری برای عشق روحانی و معنوی هست و معشوق حقیقی انسان یک حقیقت ماوراء طبیعی است که روح انسان با او متحد می شود و به او می رسد و او را کشف می کند و در واقع، معشوق حقیقی در درون انسان است.

حال این را اجمالاً می گویم برای این که شما به گوشه ای از ادبیات عرفانی و اسلامی توجه کنید که این مسئله از آن مسایلی است که فوق العاده قابل توجه و قابل تحلیل است. ملاصدرا اشعاری نقل می کند که خیال می کنم این اشعار از محی الدین عربی باشد. نمی گوید شاعر این اشعار کیست، ولی من حدس می زنم از محی الدین باشد. او وقتی می خواهد این مطلب را بیان کند که پاره ای از عشق ها جسمانی نیست و نفسانی است، به این صورت بیان می کند (خیلی شعر عالی هم هست):

أَعَانِقُهَا وَ النَّفْسُ بَعْدُ مَعشُوقُهُ

إِلَيْهَا وَ هَلْ بَعَدَ الْعِنَاقِ تَدَانِي

دارم با او (معشوقه) معانقه می کنم و باز می بینم همین جور نفس به او اشتیاق دارد. مگر از معانقه نزدیک تر هم چیزی وجود دارد؟!

می خواهد بگوید اگر دو جسم یکدیگر را به سوی هم می کشند، دیگر حالا رسیده اند، وقتی که (این امر) به غایتش رسیده است، دیگر باید پایان پذیرد. نتیجه فلسفی که می خواهد بگیرد، این است:

كَأَنَّ فُؤَادِي لَيْسَ يُشْفِي غَلِيلَهُ

سَوِي أَنْ يُرَى الرُّوحَانِ يَتَّحِدَانِ

امکان ندارد که این آتش درونی من فرو بخوابد مگر آن گاه که دو روح با یکدیگر متحد گردند.

پس این نظریه، عشق را به عشق جسمانی و عشق نفسانی تقسیم می کند، یعنی به نوعی عشق قایل است که هم از نظر مبدأ با عشق جسمانی متفاوت است - یعنی مبدأش جنسی نیست و در روح و فطرت انسان ریشه ای دارد - و هم از نظر غایت با عشق جنسی متفاوت است؛ چون عشق جنسی با اطفای شهوت خاتمه پیدا می کند، ولی این عشق در این جاها پایان نمی پذیرد. این هم یک نظریه (است). (۱)

۳. عشق سازنده است یا ویرانگر؟

۳. عشق سازنده است یا ویرانگر؟

علاقه به شخص یا شیء وقتی که به اوج شدت برسد، به طوری که وجود انسان را مسخر کند و حاکم مطلق وجود او گردد، عشق نامیده می شود. عشق، اوج علاقه و احساسات است، ولی نباید پنداشت که آن چه به این نام خوانده می شود، یک نوع است. دو نوع کاملاً مختلف است. آثار نیک مربوط به یک نوع آن است، ولی نوع دیگر آن کاملاً آثار مخرب و مخالف دارد. احساسات انسان انواع و مراتب دارد. برخی از آن ها از مقوله شهوت و مخصوصاً شهوت جنسی است و از وجوه مشترک انسان و دیگر حیوانات است، با این تفاوت که در انسان به علت خاصی که مجال توضیحش نیست، اوج و غلیان زاید الوصفی می گیرد و بدین جهت نام عشق به آن می دهند. در حیوانات هرگز به این صورت در نمی آید، ولی به هر حال، از لحاظ حقیقت و ماهیت، جز طغیان و فوران و توفان شهوت چیزی نیست. از مبادی جنسی سرچشمه می گیرد و به همان جا خاتمه می یابد - افزایش و کاهش بستگی زیادی دارد به

ص: ۷۷

فعالیت های فیزیولوژیکی دستگاه تناسلی و قهراً با پا گذاشتن به سن از یک طرف و اشباع و از طرف دیگر کاهش می یابد و منتفی می گردد.

جوانی که از دیدن رویی زیبا و مویی مجعّد به خود می لرزد و از لمس دستی ظریف به خود می پیچد، باید بداند جز جریان مادی حیوانی [چیزی] در کار نیست. این گونه عشق ها به سرعت می آید و به سرعت می رود. قابل اعتماد و توصیه نیست؛ خطرناک است. فضیلت کش است تنها با کمک عفاف و تقوا و تسلیم نشدن در برابر آن است که آدمی سود می برد؛ یعنی خود این نیرو، انسان را به سوی هیچ فضیلتی سوق نمی دهد، ولی اگر در وجود آدمی رخنه کرد و در برابر نیروی عفاف و تقوا قرار گرفت و روح، فشار آن را تحمل کرد، ولی تسلیم نشد، به روح قوت و کمال می بخشد. انسان نوع دیگری احساسات دارد که از لحاظ حقیقت و ماهیت با شهوت مغایر است. بهتر است نام آن را عاطفه یا به تعبیر قرآن، «مودّت» و «رحمت» بگذاریم. انسان آن گاه که تحت تأثیر شهوات خویش است از خود بیرون نرفته است، شخص یا شیء مورد علاقه را برای خودش می خواهد و به شدّت می خواهد. اگر درباره معشوق و محبوب می اندیشد، بدین صورت است که چگونه از وصال او بهره مند شود و حداکثر تمّتع را ببرد. بدیهی است که چنین حالتی نمی تواند مکمل و مّرّبی روح انسان باشد و روح او را تهذیب نماید. گاهی انسان تحت تأثیر عواطف عالی انسانی خویش قرار می گیرد، محبوب و معشوق در نظرش احترام و عظمت پیدا می کند، سعادت او را می خواهد و آماده است خود را فدای خواست های او بکند. این گونه عواطف، صفا و صمیمیت و لطف و رقت و از خود گذشتگی به وجود می آورد، برخلاف نوع اول که از آن، خشونت و سبّعیّت و جنایت

برمی خیزد. مهر و علاقه مادر به فرزند از این مقوله است. ارادت و محبت به پاکان و مردان خدا و هم چنین وطن دوستی ها و مسلک دوستی ها از این مقوله است.

این نوع احساسات است که اگر به اوج و کمال برسد، همه آثار نیکی بر آن مترتب است و هم این نوع است که به روح شکوه، شخصیت و عظمت می دهد، برخلاف نوع اول که زبون کننده است. هم این نوع از عشق است که پایدار است و با وصال تیزتر و تندتر می شود، برخلاف نوع اول که ناپایدار است و وصال مدفن آن به شمار می آید. (۱)

۴. تفاوت عشق مجازی را با حقیقی بیان کنید؟

۴. تفاوت عشق مجازی را با حقیقی بیان کنید؟

به عقیده حکماء، عشق بر دو قسم است: حقیقی و مجازی. عشق حقیقی؛ یعنی عشقی که معشوقش حقیقی است؛ زیرا حقیقت مطلق و جمیل بالذات است و آن همان عشق کملین است به حق. عشق مجازی؛ یعنی عشقی که معشوقش مجازی است؛ یعنی جمال و کمال که در معشوق هست، از آن خود وی نیست، بلکه عاریت است. باز می گویند عشق مجازی بر دو قسم است: نفسانی و حیوانی. عشق حیوانی همان است که هدف وی اعمال شهوات است، از شهوت سرچشمه می گیرد و به شهوت خاتمه پیدا می کند. عشق نفسانی عبارت است از علاقه به حسن و شمایل معشوق که منشأ آن یک نوع سنخیتی بین نفس عاشق و نفس معشوق است. (۲)

در عشق روحانی، معشوق حقیقی، این شخصیت نیست، بلکه این شخص به منزله محرک و مظهری هست که ولو خود عاشق خیال می کند

ص: ۷۹

۱- جاذبه و دافعه علی علیه السلام، صص ۵۵ - ۵۷.

۲- مرتضی مطهری، مجموعه آثار، تهران، صدرا ج ۷، ص ۱۳۰.

که معشوق حقیقی اش این است، ولی در واقع، معشوق حقیقی او نیست. (۱).

عشق نفسانی هم از نظر مبدأ با عشق جسمانی متفاوت است - یعنی مبدأش جنسی نیست، ریشه ای در روح و فطرت انسان دارد - و هم از نظر غایت با عشق جسمی متفاوت است. چون عشق جنسی با اطفای شهوت خاتمه پیدا [می یابد]، ولی این عشق در این جاها پایان نمی پذیرد. (۲).

۵. آیا عشق های شهوانی (و به اصطلاح «عشق زمینی») همواره محکوم و ناپسند است؟ آیا موردی از آن می توان یافت که سودمند باشد؟

۵. آیا عشق های شهوانی (و به اصطلاح «عشق زمینی») همواره محکوم و ناپسند است؟ آیا موردی از آن می توان یافت که سودمند باشد؟

عشق های شهوانی ممکن است سودمند واقع شود و آن هنگامی است که با تقوا و عفاف توأم گردد؛ یعنی در زمینه فراق و دست ناری از یک طرف و پاکی و عفاف از طرف دیگر، سوز و گدازها و فشار و سختی هایی که بر روح وارد می شود، آثار نیک و سودمندی به بار می آورد. عرفا در همین زمینه می گویند عشق مجازی به عشق حقیقی؛ یعنی عشق به ذات احدیت تبدیل می گردد و روایت می کنند:

مَنْ عَشِقَ وَ كَتَمَ وَ عَفَّ وَ مَاتَ مَاتَ شَهِيداً.

آن که عاشق گردد و کتمان کند و عفاف بورزد و در همان حال بمیرد، شهید مرده است.

البته این نکته را نباید فراموش کرد که این نوع عشق، با همه فوایدی که در شرایط خاص احیاناً به وجود می آورد، قابل توصیه نیست و وادی

ص: ۸۰

۱- مجموعه آثار، ج ۳، ص ۵۱۹.

۲- مجموعه آثار، ج ۳، ص ۵۰۶.

بس خطرناکی است. از این نظر، مانند مصیبت است که اگر بر کسی وارد شود و او با نیروی صبر و رضا با آن مقابله کند، مکمل و پاک کننده نفس است. خام را پخته و مکدر را مصفا می نماید. اما مصیبت قابل توصیه نیست، کسی نمی تواند به خاطر استفاده از این عامل تربیتی، مصیبت برای خود خلق کند یا به این بهانه برای دیگری مصیبت ایجاد نماید.

چنانکه می دانیم در تعلیمات اسلامی، مصایب و بلاها، نشانه ای از لطف خدا معرفی شده است، ولی به هیچ وجه به کسی اجازه داده نشده است که به این بهانه، مصیبتی برای خود یا برای دیگران به وجود آورد. به هر حال، احیاناً آثار مفید داشتن، یک مطلب است و قابل تجویز و توصیه بودن، مطلب دیگر است. (۱)

۶. به چه دلیل، بسیاری از معلمان اخلاق با عشق مخالفت می کنند؟

۶. به چه دلیل، بسیاری از معلمان اخلاق با عشق مخالفت می کنند؟

معمولاً گفته می شود که مذهب، دشمن عشق است. باز طبق معمول، این دشمن این طور تفسیر می شود که چون مذهب، عشق را با شهوت جنسی یکی می داند و شهوت را ذاتاً پلید می شمارد، عشق را نیز خبیث می شمارد.

[این در حالی است که] می دانیم این اتهام درباره اسلام صادق نیست، بلکه درباره مسیحیت صادق است. اسلام، شهوت جنسی را پلید و خبیث نمی شمارد، تا چه رسد به عشق که یگانگی و دوگانگی آن با شهوت جنسی مورد بحث و گفت و گو است. اسلام، محبت عمیق و صمیمی زوجین را به یکدیگر محترم شمرده و به آن توصیه کرده است و تدابیری به کار برده که این یگانگی و وحدت، هر چه بیشتر و محکم تر باشد.

ص: ۸۱

علت این که گروهی از معلمان اخلاق، از نظر اخلاقی با عشق به مخالفت برخاسته اند و [دست کم] آن را اخلاقی نشمرده اند، ضدیت عقل و عشق است. عشق آن چنان سرکش و نیرومند است که هر جا راه پیدا می کند، به حکومت و سلطه عقل خاتمه می دهد. عقل نیرویی است که به قانون فرمان می دهد و عشق به اصطلاح تمایل به آناارشی دارد و به هیچ رسم و قانونی پای بند نیست. عشق، نیرویی انقلابی، انضباط ناپذیر و آزادی طلب است.

[بنابراین،] سیستم هایی که اساس خود را بر پایه عقل گذاشته اند، نمی توانند عشق را تجویز کنند. عشق از جمله اموری است که قابل توصیه و تجویز نیست. آن چه در مورد عشق قابل توصیه است، این است که اگر بر حسب تصادف، به علل غیراختیاری پیش آید، شخص باید چگونه عمل کند تا حداکثر استفاده را ببرد و از آثار مخرب آن مصون بماند. (۱)

۷. آیا طرز تلقی دنیای غرب از عشق با تصور مردم مشرق زمین از عشق تفاوت دارد؟

۷. آیا طرز تلقی دنیای غرب از عشق با تصور مردم مشرق زمین از عشق تفاوت دارد؟

عشق را هم غربی ستایش کرده، هم شرقی، ولی با این تفاوت که ستایش غربی از آن نظر است که وصال شیرین در بردارد و حداکثر از آن نظر است که به از میان رفتن خودی فردی که همواره زندگی را مکدر می کند و به یگانگی در روح منجر می شود و دو شخصیت بسط یافته و یکی شده، توأم با یکدیگر زیست می کنند و از حداکثر لطف زندگی بهره مند می گردند. ستایش شرقی از این نظر است که عشق فی حد ذاته مطلوب و مقدس است؛ به روح، شخصیت و شکوه می دهد، الهام بخش است،

ص: ۸۲

کیمیا اثر است، مکمل است و تصفیه کننده است، نه بدان جهت که وصالی شیرین در پی دارد یا مقدمه هم زیستی پر از لطف در روح انسانی است. از نظر شرقی، اگر عشق انسان به انسان، مقدمه است، مقدمه معشوقی، عالی تر از انسان است و اگر مقدمه یگانگی و اتحاد است، مقدمه یگانگی و وصول به حقیقتی عالی تر از افق انسانی است. خلاصه این که در مسئله عشق نیز مانند بسیاری از مسایل دیگر، طرز تفکر شرقی و غربی متفاوت است. غربی در عین این که آخرین مرحله، عشق را از یک شهوت ساده جدا می داند و به آن صفا و رقتی روحانی می دهد، آن را از چهار چوب مسایل زندگی خارج نمی سازد و به چشم یکی از مواهب زندگی اجتماعی به آن می نگرد، ولی شرقی، عشق را در مافوق مسایل عادی زندگی جست و جو می کند. (۱)

ص: ۸۳

امتحان الهی

زیر فصل ها

۱. امتحان الهی یعنی چه؟

۲. رابطه شداید را با الطاف الهی بیان کنید؟

۳. فلسفه وجود بلایا و شداید و سختی ها چیست؟

۴. سختی ها و شداید در منظر حضرت علی علیه السلام چه نتایج را به همراه دارد؟

۵. فلسفه برخی از تکالیف دشوار مثل جهاد چیست؟

۷. منظور از این که در اسلام عسر و حرج و کُلفت و مشقت نیست، چیست؟

۱. امتحان الهی یعنی چه؟

۱. امتحان الهی یعنی چه؟

یک وقت چیزی را مورد امتحان قرار می دهند برای این که مجهولی را به معلوم تبدیل کنند. برای این کار، شیئی را به عنوان میزان و مقیاس به کار می برند، مثل این که متاعی را در ترازو می گذارند تا بفهمند که وزن واقعی آن چقدر است. ترازو فقط وسیله توزین است. اثرش فقط این است که وزن واقعی جسم را معلوم می کند. خود ترازو در زیاد کردن یا کم کردن آن جسم تأثیری ندارد. هم چنین است میزان ها و مقیاس ها. اثر میزان الحرارة این است که درجه گرمی هوا یا بدن انسان را مقیاس می کند. اثر متر از این است دیگر که کمیت یک طول را معین می کند. اثر علم منطق که علم میزان نامیده می شود، اثر این است که شکل استدلال ها را اندازه گیری می کند و اگر احیاناً خللی در شکل استدلال رخ داده باشد، قواعد منطقی آن را معین می کند. امتحان اگر فقط به معنی بکار بردن میزان و مقیاس برای کشف مجهولی باشد، البته درباره خداوند صحیح نیست.

امتحان معنی دیگری هم دارد و آن، از قوه به فعل آوردن و تکمیل است، خداوند که به وسیله بلایا و شداید امتحان می کند، به معنی این است که به وسیله این ها، هر کسی را به کمالی می رساند که لایق آن است. فلسفه شداید و بلایا فقط سنجش وزن و درجه و کمیت نیست،

زیاد کردن وزن و بالا بردن درجه و افزایش دادن کمیت است. خداوند امتحان نمی کند که وزن واقعی و حد و درجه معنوی و اندازه شخصیت کسی معلوم شود، بلکه امتحان می کند؛ یعنی در معرض بلا یا و شداید قرار می دهد که بر وزن واقعی و درجه معنوی و حد شخصیت آن بنده افزوده شود. امتحان نمی کند که بهشتی واقعی و جهنمی واقعی معلوم شود؛ بلکه امتحان می کند و مشکلات و شداید به وجود می آورد برای آن که کسی می خواهد به بهشت برود، در خلال همین شداید، خود را شایسته و لایق بهشت کند و آن که لایق نیست سر جای خود بماند. (۱)

۲. رابطه شداید را با الطاف الهی بیان کنید؟

۲. رابطه شداید را با الطاف الهی بیان کنید؟

در آیات قرآن و روایات، این مضمون زیاد به چشم می خورد که خداوند فلان پیغمبر یا فلان بنده صالح دیگری را در معرض بلاها و شداید قرار داد یا این مضمون که خداوند شداید و بلاها را مخصوصاً متوجه کسانی می کند که مورد لطف و رحمت خاصه او هستند یا این مضمون که شداید و سختی ها تحفه های الهی است. مثلاً در حدیث است:

إِنَّ اللَّهَ يَتَعَاهَدُ الْمُؤْمِنَ بِالْبَلَاءِ كَمَا يَتَعَاهَدُ الرَّجُلَ أَهْلَهُ بِالْهَدْيَةِ مِنَ الْغِيْبَةِ.

خداوند یاد می کند و مورد نوازش قرار می دهد بنده مؤمن را به وسیله فرستادن یک سختی و مشکل آن طور که یک مرد وقتی که در مسافرت است، با فرستادن یک هدیه خاندان خود را یاد می کند و مورد محبت و نوازش قرار می دهد.

یا در حدیث وارد شده است:

إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا غَتَّهُ بِالْبَلَاءِ غَتًّا

خداوند وقتی که بنده ای را دوست بدارد، او را در شداید غرق می کند.

ص: ۸۵

یا وارد شده که رسول اکرم صلی الله علیه و آله حاضر نبود از غذای کسی تناول کند که هیچ وقت شدت و سختی و گرفتاری به سراغ او نیامده است. ایشان این حالت را علامت عدم قابلیت او و دور بودن او از خدا می دانست. (۱)

۳. فلسفه وجود بلایا و شداید و سختی ها چیست؟

۳. فلسفه وجود بلایا و شداید و سختی ها چیست؟

به حکم قانون و ناموس خلقت، بسیاری از کمالات است که جز در مواجهه با سختی ها و شداید، جز در نتیجه تصادم ها و اصطکاک های سخت، جز در میدان مبارزه و پنجه نرم کردن با حوادث، جز در روبه رو شدن با بلایا و مصایب حاصل نمی شود. نه این است که اثر شداید و سختی ها تنها ظاهر شدن و نمایان شدن گوهر واقعی است؛ به این معنی هر کس یک گوهر واقعی دارد که رویش پوشیده است. مانند معدنی است در زیر خاک. [گمان نکنید] اثر شداید فقط این است که آن چه زیر خاک است، نمایان شود و اثر دیگر ندارد. نه این طور نیست، بلکه بالاتر است. شداید و سختی ها و ابتلیات، اثر تکمیل کردن و تبدیل کردن و عوض کردن دارد. کیمیا است؛ فلزی را به فلز دیگر تبدیل می کند. سازنده است؛ از موجودی موجود دیگر می سازد، از ضعیف، قوی، و از پست، عالی. از خام، پخته به وجود می آورد. خاصیت تصفیه و تخلیص دارد. کدورت ها و زنگارها را می زداید. خاصیت تهییج و تحریک دارد. هوشیاری و حساسیت به وجود می آورد و ضعف و سستی را از بین می برد.

پس این گونه امور را نباید قهر و خشم شمرد، لطف است در شکل قهر؛ خیر است در صورت شر و نعمت است در مظهر نقت.

ص: ۸۶

ای جفای تو ز راحت، خوب تر

و انتقام تو زجان محبوب تر

نار تو این است، نورت چون بود؟

ماتم این، تا خود که سورت چون بود؟

از حلاوت ها که دارد جور تو

و از لطافت کس نیابد غور تو

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد

ای عجب، من عاشق این هر دو ضد

در این میان، عنصرهای قابل، حداکثر استفاده را از این لطف های قهرنما و نعمت های نعمت صورت می برند. این گونه اشخاص مایه دار نه تنها از شداید موجود بهره می برند، بلکه یک نوع حالت ماجراجویی نسبت به شداید در آن ها هست که به استقبال شداید می روند و برای خود شداید می آفرینند. مولوی برای عنصرهای قابل که از سختی ها کمال می یابند و رشد می کنند و نیرومندتر می گردند، مثلی می آورد و می گوید:

هست حیوانی که نامش اسفر است

کو به زخم چوب زفت و ولمتر(۱) است

تا که چوبش می زنی به می شود

او ز زخم چوب فربه می شود

نفس مؤمن اسفری آمد یقین

کو به زخم رنج، زفت است و سمین

زین سبب بر انبیا رنج و شکس

تا ز همه خلق جهان افزونتر است

تا ز جان ها جانشان شد زفت تر

که ندیدند آن بلا قومی دگر ججج

ص: ۸۷

۱- درشت تر و فربه تر .

۴. سختی ها و شدايد در منظر حضرت علي عليه السلام چه نتایجی را به همراه دارد؟

۴. سختی ها و شدايد در منظر حضرت علي عليه السلام چه نتایجی را به همراه دارد؟

علي عليه السلام در نامه ای که به والی بصره، عثمان بن حنیف نوشته پس از آن که او را نصیحت می کند که گرد تنعم نرود و از وظیفه خودش غفلت نکنند، وضع زندگی ساده و دور از تجمل و تنعم خودش را ذکر می کند که چگونه به نان جو قناعت کرده و خود را از هر نوع ناز پروردگی دور نگهداشته است. آن گاه می فرماید: شاید بعضی تعجب کنند که چگونه علي با این خوراک ها، توانایی برابری و غلبه بر شجاعان را دارد. قاعدتاً باید این طرز زندگی، او را ضعیف و ناتوان کرده باشد. خودش این طور جواب می دهد که این ها اشتباه می کنند. زندگی سخت، نیرو را نمی کاهد، بلکه تنعم و نازپروردگی است که موجب کاهش نیرو می گردد. [وی] می فرماید:

درخت های صحرائی و جنگلی که نوازش باغبان را ندیده است، محکم تر است، ولی درخت های سرسبز و شاداب که مرتب تحت رعایت باغبان و نوازش او می باشند نازک تر و کم طاقت تر از کار در می آید.

گیاهان صحرائی و وحشی نسبت به گل های خانگی هم قدرت اشتعال و افروزش بیشتری دارند و هم آتش شان دیرتر خاموش می شود، مردان سرد و گرم چشیده و فراز و نشیب دیده و زحمت کشیده و با سختی ها و شدايد و مشکلات دست و پنجه نرم کرده نیز طاقت و قدرتشان از مردهای نازپرورده بیشتر است. فرق است بین نیرویی که از داخل و باطن بجوشد با نیرویی که از خارج کمک بگیرد. مهم این است که استعدادها و نیروهای بی حد و حصر باطنی بشر بروز کند. علي عليه السلام می فرماید، نگوید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفِتْنَةِ؛ خدایا از فتنه ها و مایه گرفتاری ها به تو پناه می برم»؛ زیرا هیچ کس نیست که با

گرفتاری ها مواجه نباشد. بگوئید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ مُضَةِ لَاتِ الْفِتَنِ؛ خدایا از فتنه های گمراه کننده، از جنبه های گمراه کننده فتنه ها، به تو پناه می برم» (۱).

۵. فلسفه برخی از تکالیف دشوار مثل جهاد چیست؟

۵. فلسفه برخی از تکالیف دشوار مثل جهاد چیست؟

عبادت ها و تمرین های مکرر که در دین مقدس اسلام [به آن] دستور [داده شده]، نوعی ورزش روحی است؛ نوعی ابتلا و تحمل شداید است. بعضی از آن عبادت ها واقعاً سخت است. جهاد یکی از آن عبادت ها است. و بدیهی است با نازپروردگی و آسایش سازگار نیست. از پیغمبر [اکرم صلی الله علیه و آله] نقل شده که:

مَنْ لَمْ يَغْزَوْ لَمْ يُحَدِّثْ نَفْسَهُ بِغَزْوٍ مَاتَ عَلَى شُعْبَةٍ مِنَ النِّفَاقِ

کسی که برای دین سربازی نکرده باشد یا در قلب خود آرزوی اینکار را نداشته باشد، با نوعی نفاق خواهد مرد.

برخی از پرده ها و کدورت ها است که فقط جهاد و تصادم ها و اصطکاک های آنطوری آن ها را از بین می برد، بعضی از اخلاق عالی جز در میدان نبرد پدید نمی آید، شجاعت و دلاوری با خواندن کتاب و خلوت نشینی و گوشه گیری پیدا نمی شود.

حج که یکی دیگر از عبادات است و بر هر مستطیعی لازم است که [دست کم] در عمر یک بار این وظیفه اجتماعی و عبادی را انجام دهد، خالی از مشقت و دشواری نیست. علی علیه السلام درباره کعبه می فرماید:

خداوند خانه ای که باید مردم گرد او طواف کنند در یکی از ناهموارترین و نامعمورترین نقطه های زمین قرار داد و اگر می خواست می توانست در یکی از نقاط پر باغ و درخت و پر میوه و گردش گاه های درجه اول جهان قرار دهد، ولی آن وقت دیگر امتحان و آزمایش و

ص: ۸۹

تحمل مشقت در کار نبود، مردم برای تنزه هم می آمدند و منظور مقدسی که هست، حاصل می شد.

در ادامه می فرماید:

خداوند همواره بنندگان خود را به انواع شداید مواجه می کند و اقسام کوشش ها و مجاهدت ها جلو پای آن ها می گذارد، تکالیفی گوناگون برخلاف طبع آسایش طلب آن ها بر ایشان مقرر می دارد تا غرور و تکبر از دلشان بیرون رود و نفوسشان به عبودیت خدا عادت کند و این، وسیله ای است برای این که درهای فضل و رحمت و عنایت پروردگار به روی آن ها گشوده شود. (۱)

۷. منظور از این که در اسلام عسر و حرج و کُلفت و مشقت نیست، چیست؟

۷. منظور از این که در اسلام عسر و حرج و کُلفت و مشقت نیست، چیست؟

می گویند در اسلام عسر و حرج نیست، کُلفت و مشقت نیست. این ها دو مطلب است، درست است که مقررات دین مقدس اسلام، مبنی بر کُلفت و بر حرج نیست، «ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» به طوری نیست که عمل به آن مقررات پای بند بشرو مزاحم او باشد، این دلیل این نیست که اسلام اساس تربیت خود را بر ناز پروری و ضعیف پروری نهاده است. ناز پروری و در نتیجه ضعیف پروری یک مطلب است. کُلفت نبودن و حرج نبودن و مزاحم نبودن و دست و پاگیر نبودن تکالیف اسلامی مطلب دیگری است. (۲)

ص: ۹۰

۱- بیست گفتار، صص ۱۸۳ - ۱۸۴ .

۲- بیست گفتار، صص ۱۸۴ - ۱۸۵ .

زیر فصل ها

۱. چگونه دعا هم مقدمه است و هم نتیجه؟

۲. شرایط دعا چیست؟

۳. لذت دعا و انقطاع چه مقامی است؟

۱. چگونه دعا هم مقدمه است و هم نتیجه؟

۱. چگونه دعا هم مقدمه است و هم نتیجه؟

قطع نظر از اجر و پاداشی که برای دعا هست و قطع نظر از اثر استجابتی که بر دعا مترتب است، دعا اگر از حد لقلقه زبان بگذرد و دل با زبان هماهنگی کند و روح انسان به اهتزاز آید، یک روحانیت بسیار عالی دارد مثل این است که انسان خود را غرق در نور می بیند؛ آن وقت شرافت گوهر انسانیت را احساس می کند. آن وقت خوب درک می کند که در دیگر اوقات که چیزهای کوچک، او را به خود مشغول داشته بود و او را آزار می داد، چقدر پست و ساقط و سافل بوده است. انسان وقتی که از غیر خدا چیزی می خواهد، احساس مذلت می کند و وقتی که از خدا می خواهد، احساس عزت. [بنابراین،] دعا هم طلب است و هم مطلوب، هم وسیله است و هم غایت، هم مقدمه است و هم نتیجه. اولیای خدا هیچ چیزی را به اندازه دعا خوش نداشتند. همه خواهش ها و آرزوهای دل خود را با محبوب واقعی در میان می گذاشتند و بیش از آن اندازه که به مطلوب های خود اهمیت می دادند، به خود طلب و راز و نیاز اهمیت می دادند. هیچ گونه احساس خستگی و ملامت نمی کردند و به تعبیر امیرالمؤمنین، خطاب به کمیل نخعی:

ناگهان علم و آگاهی در کمال حقیقت و بصیرت و بینش بر آن ها و قلبشان فرود آمد و لذت یقین را درک کردند و با حقیقت آن تماس

گرفتند و با آن چه دنیا داران از آن در هراسند و آن را ناخوش و دشوار می دارند، اینان خوشند و آن را نرم و دل پسند شمردند و به آن چه نادانان از آن گریزانند مأنوس شدند و با اهل دنیا با بدن هایی که روح آن بدن ها متعلق به محل اعلی و عالم ربوبی است، معاشرت کردند، برعکس دل های زنگ گرفته سیاه و قفل شده که از درگاه خدا رانده شده اند. (۱)

۲. شرایط دعا چیست؟

۲. شرایط دعا چیست؟

دعا را شرایطی است. شرط اولش این است که واقعاً خواستن و طلب در وجود انسان پیدا شود و تمام ذرات وجود انسان، مظهر خواستن گردد و واقعاً آن چه می خواهد به صورت یک احتیاج و استدعا و حاجت در آید. همان طوری که اگر در یک نقطه بدن احتیاجی پیدا شود، تمام اعضا و جوارح به فعالیت شروع می کنند و حتی ممکن است عضوی برای رفع احتیاجی که در فلان نقطه بدن پیدا شده است، به مقدار زیادی از کار خود بکاهد. احتیاج روحی و معنوی انسان که جزیی از عالم خلقت است، نسبت به کل جهان همین طور است. روح انسان جزیی از عالم وجود است که اگر واقعاً خواهش و احتیاجی در وجودش پیدا شود، دستگاه عظیم خلقت، او را مهمل نمی گذارد.

فرق است بین خواندن دعا و دعای واقعی. تا دل انسان با زبان هماهنگی نداشته باشد، دعای واقعی نیست. باید در دل انسان جدّاً و واقعاً خواست و طلب پیدا شود، حقیقتاً در وجود انسان احتیاج پدید آید که:

هر چه روید از پی محتاج است

تا بیابد طالبی چیزی که جست

هر که جويا شد بیابد عاقبت

مایه اش درد است و اصل مرحمت

ص: ۹۲

هر کجا دردی، دوا آن جا رود

هر کجا فقری، نوا آن جا رود

هر کجا مشکل، جواب آن جا رود

هر کجا پستی است، آب آن جا رود.

آب کم جو، تشنگی آور به دست

تا بجوشد آبت از بالا و پست

أَمْ مَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَا وَ يَكْشِفُ السُّوءَ (۱).

آیا کیست که مضطر را هنگام نیاز اجابت کند و بدی را از وی دور سازد (او بهتر است یا این بت های ناتوان). (نمل: ۶۲)

شرط دیگر دعا، ایمان به رحمت بی منتهای ذات احدیت و ایمان به این که از ناحیه او هیچ منعی از فیض نیست. ایمان داشته باشد که در رحمت الهی هیچ گاه به روی بنده ای بسته نمی شود و نقص و قصور همه از ناحیه بنده است. در حدیث است:

إِذَا دَعَوْتَ فُظُنَّ حَاجَتَكَ بِالْبَابِ

آن گاه که دعا می کنی، حاجت خود را دم در آماده فرض کن.

علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام در دعای معروف ابو حمزه که امید و اطمینان در آن موج می زند و آن حضرت در سحر ماه مبارک رمضان می خوانده، به خدای خود چنین می گوید:

بارالها من جاده های طلب را به سوی تو باز و صاف و آبشخورهای امید به تو را مالا مال می بینم. کمک خواستن از فضل و رحمت تو را مجاز و درهای دعا را به روی آنان که تو را بخوانند و از تو مدد بخواهند، باز و گشاده می بینم. به یقین می دانم که تو آماده اجابت دعای دعا کنندگان و در کمین پناه دادن به پناه خواهند گان هستی. نیز یقین دارم که به پناه بخشندگی تو رفتن و به قضای تو رضا دادن، کمبودی های بخل و امساک بخل کنندگان و ظلم و تعدی ستمکاران را جبران می کند. هم

ص: ۹۳

چنین یقین دارم آن کس که به سوی تو کوچ کند، راه زیادی تا رسیدن به تو ندارد و یقین دارم چهره تو در پرده نیست. این
آمال و اعمال ناشایست بندگان است که حجاب دیده آن ها می گردد.

حافظ می گوید:

به سرّ جام جم آن گه نظر توانی کرد
که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
گل مراد تو آن گه نقاب بگشاید
که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
گدایی در میخانه طرفه اکسیری است
گر این عمل بکنی، خاک زر توانی کرد
به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی
که سودها کنی این سفر توانی کرد
تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون
کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد؟
جمال یار ندارد نقاب و پرده، ولی
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور
به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد
ولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی
طمع مدار که کار دگر توانی کرد
دلا! ز نور هدایت گر آگهی یابی

چو شمع، خنده کنان، ترک سر توانی کرد

ص: ۹۴

شرط دیگر دعا این است که برخلاف نظام تکوین یا نظام تشریح نباشد. دعا، استمداد و استعانت است برای این که انسان به هدف هایی که آفرینش و تکوین برای او قرار داده یا تشریح و قانون آسمانی الهی که بدرقه تکوین است، معین کرده، برسد دعا اگر به این صورت باشد، شکل یک حاجت طبیعی به خود می گیرد و دستگاه خلقت به حکم تعادل و توازنی که دارد و هر جا احتیاجی هست، فیض و مدد می رسد؛ او را یاری و کمک می کند. خواستن و طلب چیزی که برخلاف هدف تکوین یا تشریح است، مانند خواستن خلود در دنیا؛ یعنی عمر جاویدان که مرگ هرگز به سراغش نیاید یا خواستن قطع رحم، قابل استجاب نیست؛ یعنی این گونه دعاها مصداق واقعی دعا نیستند. (۱)

شرط بعدی اینکه دیگر شئون زندگی انسان (باید) با دعا هماهنگی داشته باشد. یعنی آن ها با هدف تکوین و تشریح هماهنگی داشته باشند؛ دل پاک و صاف باشد، کسب و روزی، حلال باشد و مظالم مردم بر گردن نداشته باشد. امام صادق علیه السلام [می فرماید]:

إِذَا ارَادَ أَحَدُكُمْ أَنْ يَسْتَجَابَ لَهُ فَلْيَطِّبْ كَسْبَهُ وَ لِيُخْرِجْ مِنْ مَظَالِمِ النَّاسِ . وَإِنَّ اللَّهَ لَا يُرْفَعُ إِلَيْهِ دُعَاءُ عَبْدٍ وَ فِي بَطْنِهِ حَرَامٌ أَوْ عِنْدَهُ مَظْلَمَةٌ لِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ .

هرگاه یکی از شما بخواهد دعایش مستجاب شود، کار و کسب و راه درآمد و روزی خود را پاکیزه کند و خود را از زیر بار مظلمه هایی که از مردم بر عهده دارد، خلاص کند؛ زیرا دعای بنده ای که در شکمش مال حرام باشد، به سوی خدا بالا برده نمی شود.

۳. لذت دعا و انقطاع چه مقامی است؟

۳. لذت دعا و انقطاع چه مقامی است؟

آن ها که لذت دعا و انقطاع از خلق به خالق را چشیده اند، هیچ لذتی را

ص: ۹۵

بر این لذت مقدم نمی‌دارند. دعا آن وقت به اوج عزت و لذت می‌رسد و صاحب خود را غرق در سعادت می‌کند که دعا کننده، لطف خاص الهی را با خود ببیند و آثار استجاب دعا را مشاهده کند:

وَ أُنلِنِي حُسْنَ النَّظَرِ فِي مَا شَكَوْتُ وَ أَذِقْنِي حَلَاوَةَ الصَّنِيعِ فِي مَا سَأَلْتُ.

خدایا! حسن نظر خود را در آن چه به تو شکایت کردم، به من ابلاغ کن و حلاوت استجاب آن چه از تو خواسته‌ام، به من بچشان.

دانشمندان می‌گویند فرق است بین علم یقین و عین یقین و حق یقین. [در توضیح فرق] این طور مثال می‌آورند و می‌گویند فرض کنید آتشی در نقطه‌ای افروخته شده است. یک وقت شما اثر آتش (مثلاً دودی که بلند است) را می‌بینید و همین مقدار می‌دانید که در آن جا آتشی هست که این دود از آن جا بلند است این علم یقین است، و یک وقت دود آتش را از نزدیک می‌بینید این عین یقین است. بالاتر از دانستن است، مشهود است. و یک وقت به قدری نزدیک می‌شوید که حرارت آتش به بدن شما می‌رسد و شما را گرم می‌کند، داخل آتش می‌شوید؛ این حق یقین است.

انسان ممکن است خدا را کاملاً بشناسد و به وجود مقدسش ایمان و اذعان داشته باشد، ولی در زندگی خصوصی خود اثر لطف خاص خدا و عنایت‌های مخصوصی که گاهی به بندگانش عنایت می‌فرماید نبیند. این مرتبه علم یقین است، ولی گاهی هست که عملاً اثر تردید را مشاهده می‌کند. دعا می‌کند و دعای خود را مستجاب شده می‌بیند. در کارها به خدا اعتماد و توکل می‌کند و از غیر خدا اعتمادش را قطع می‌کند و اثر این توکل و اعتماد را در زندگی خودش می‌بیند، اثر توحید را شهود می‌کند. این مرتبه عین یقین است. آن دسته از بندگان حق لذت می‌برند

که اهل دل و اهل توکل و اعتماد به خدا هستند و آثار دعاهاى خود و توکل ها و اعتمادهاى خود را مشاهده مى کنند و از بهجت ها بهره مند مى شوند که برای ما کم تر قابل تصور است. البته مرتبه بالاتر آن است که دعا کننده مستقیماً خود را با ذات حق در تماس مى بیند، بلکه خودى نمى بیند و خودى مشاهده نمى کند. فعل را فعل او، صفت را صفت او و در همه چیز، او را مى بیند.

انسان وقتى که هنر کوچکی را مى آموزد، وقتى علمى را یاد مى گیرد، درس مى خواند، طبیب یا مهندس مى شود، بعد از سال ها زحمت و رنج، همین که اولین بار اثر هنر خودش را مى بیند، مثلاً مریضى را معالجه مى کند و او بهبودى مى یابد، طرح ساختمانى را مى ریزد و ساخته مى شود و خوب و ظریف و عالی از کار در مى آید، غرق سرور و بهجت مى گردد و عزتى در خود احساس مى کند. از بالاترین لذت ها این است که انسان اثر هنر خود را ببیند. چه حالى به انسان دست مى دهد اگر اثر هنر ایمان خود را؛ يعنى لطف خاص خدا را نسبت به خود ببیند. عزتى که از راه موفقیت در توحید برای انسان دست مى دهد و سرور و بهجتى که در آن حال دست مى دهد هزارها درجه بالاتر و هزارها درجه لذیذتر و شیرین تر است. (۱)

ص: ۹۷

قدرت

اشاره

قدرت

زیر فصل ها

۱. منطق اسلام در مورد قدرت چیست؟

۲. قدرت در احادیث چه جایگاهی را به خود اختصاص داده است؟

۳. قدرت روحی و جسمی پیامبر اسلام را با توضیح لازم بیان فرمایید؟

۴. دیدگاه فلسفی نیچه درباره قدرت چیست؟

۵. اشکال های مکتب نیچه را بیان کنید؟

۱. منطق اسلام در مورد قدرت چیست؟

۱. منطق اسلام در مورد قدرت چیست؟

بدون شک در اسلام، به قدرت و توانایی دعوت شده است و نص قرآن و احادیث ماست. دیگران هم که در موضوع اسلام مطالعه کرده اند، اسلام را در میان ادیان به این مشخصه شناخته اند که هیچ دینی به اندازه اسلام پیروان خود را به قوت و قدرت دعوت نکرده است. ویل دورانت در جلد یازدهم کتاب تاریخ تمدن که به تاریخ تمدن اسلام اختصاص دارد، این جمله را می گوید:

هیچ دینی به اندازه اسلام، مردم را به قدرت و قوت دعوت نکرده است.

در این زمینه در قرآن مطلب خیلی زیاد است. یک جا خطاب به یحیی می فرماید:

يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ. (مریم: ۱۲)

ای یحیی، کتاب را به جر و جهد بگیر.

در جایی دیگر می گوید:

«وَكَايْنُ مِنْ نَبِيِّ قَاتَل مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ». (آل

عمران: ۱۴۶)

چه بسیار پیامبرانی که مردانی الهی همراه آنان جنگیدند و با باطل نبرد کردند و هرگز سستی پیدا نکردند و ضعف نشان ندادند و خداوند، مقاومت کنندگان را دوست می دارد.

ص: ۹۸

در جای دیگر می فرماید:

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَانَتْهُمْ بُنْيَانًا مَرُوضًا. (صف: ۴)

خداوند مردمی را که در راه او می جنگند و مانند دیواری روین و فلزی که هیچ قدرتی نمی تواند آن ها را از جا بکند و حرکت دهد، ایستادگی می کنند، دوست دارد.

باز در این زمینه می فرماید:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ. (انفال: ۶۰)

محمد پیامبر خداست؛ و کسانی که با اویند، بر کافران، سختگیر و با همدیگر مهربانند.

امثال این آیات در قرآن زیاد است. (شجاعت) در اسلام یک حقیقت ممدوح است. در اسلام، عزت - یعنی مقامی منیع داشتن - و در آن حد قدرت داشتن که کسی نتواند انسان را خوار و ذلیل کند، امری ممدوح است. ببینید قرآن راجع به مقابله با دشمن چه می گوید:

وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُزْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ. (فتح: ۲۹)

در مقابل دشمن تا آن حد نهایی قدرتان، نیرو تهیه کنید که دشمن هرگز نتواند به شما طمع ببندد.

در آیه دیگری می فرماید:

وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَ لَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ. (بقره: ۱۹۰)

با کسانی که با شما نبرد می کنند، به نبرد پردازید، ولی تجاوز نکنید.

«وَ لَا تَعْتَدُوا»؛ یعنی با دشمن هم که نبرد می کنید، حق و عدالت را هرگز فراموش نکنید. در تفسیر این آیه گفته اند با دشمن که نبرد می کنید تا آن وقت ادامه دهید که دشمن، نبرد را ادامه می دهد. اگر دشمن گفت (تسلیمم) و اسلحه را زمین گذاشت، شما دیگر اسلحه به کار نبرید؛ که

این اعتدا و تجاوز است. پیرمردها را نکشید، بچه ها و زن ها را نکشید و متعرض آن ها نشوید و به کسی که از میدان جنگ بیرون رفته است، کاری نداشته باشید. فقط با کسی که با شما نبرد می کند، در کمال نیرومندی نبرد کنید. این ها یک سلسله دستورهاست که در قرآن مجید هست. باز هم آیاتی شبیه به این آیات در قرآن وجود دارد. (۱)

با توجه به آنچه ذکر شد، می توان گفت که اسلام به یک معنا قدرت را تبلیغ کرده است، ولی قدرتی که نه تنها قدرت نیچه ای نیست، بلکه قدرتی است که از آن قدرت، همه صفات عالی انسانیت بر می خیزد. قدرتی است که از آن، مهربانی و رحم و شفقت و احسان و دیگر صفات عالی انسانیت بر می خیزد.

۲. قدرت در احادیث چه جایگاهی را به خود اختصاص داده است؟

۲. قدرت در احادیث چه جایگاهی را به خود اختصاص داده است؟

در این جا به چند حدیث اشاره می شود تا مشخص شود که اسلام چگونه جبن و ضعف و ترس را محکوم و قوت و قدرت را ستایش کرده است. آن قوت و قدرتی که اسلام ستایش می کند هرگز از فلسفه سر در نمی آورد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

دو چیز برای مؤمن سزاوار نیست: یکی بخل - این که پول به جانش بسته باشد - و دیگر، ترس (ترسو بودن)

مؤمن ترسو نیست. شجاع و قوی است. پیامبر اکرم در دعای خودش می فرمود:

اللَّهُمَّ أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْبُخْلِ وَأَعُوذُ مِنَ الْجُبْنِ. (۲)

خدایا از دو چیز به تو پناه می برم، از بخل و امساک و از جبن و ترس.

ص: ۱۰۰

۱- مرتضی مطهری، انسان کامل، تهران، صدرا، ۱۳۷۰، چ ۵، صص ۲۶۳ - ۲۶۵.

۲- بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۰۱ با اندکی اختلاف.

علی علیه السلام درباره مؤمن می فرماید:

الْمُؤْمِنُ نَفْسُهُ أَصْلَبُ مِنَ الصَّلَةِ (۱)

روح مؤمن از سنگ خارا سخت تر و محکم تر است.

امام صادق علیه السلام فرمود:

إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ فَوَّضَ إِلَى الْمُؤْمِنِ أُمُورَهُ كُلَّهَا وَ لَمْ يُفَوِّضْ إِلَيْهِ أَنْ يَكُونَ ذَلِيلًا.

خدا اختیار مؤمن را در هر چیز به خود او داده است مگر در یک چیز و آن این است که خوار و ذلیل و (توسری خور) باشد.

أَمَّا تَسْمَعُ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى يَقُولُ: وَاللَّهِ الْعِزُّ وَالرِّسُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ.

بعد فرمود:

فَالْمُؤْمِنُ يَكُونُ عَزِيزًا وَ لَا يُكُونُ ذَلِيلًا

مؤمن همواره عزیز است و هیچ گاه تن به خواری نمی دهد.

إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَعَزُّ مِنَ الْجَبَلِ.

مؤمن از کوه بلند پایه تر و منبع تر و عزیزتر است.

زیرا [دست کم] یک تکه از کوه را می توان با کلنگ کند، ولی با هیچ کلنگی نمی شود یک قطعه کوچک از روح مؤمن را جدا و روح او را کوچک کرد.

إِنَّ الْجَبَلَ يُسْتَقَلُّ مِنْهُ بِالْمَعُولِ وَ الْمُؤْمِنُ لَا يُسْتَقَلُّ مِنْ دِينِهِ شَيْءٌ

امام باقر علیه السلام می فرماید:

خداوند به مؤمن سه خصلت داده است: عزت در دنیا و آخرت، رستگاری در دنیا و آخرت و هیبت در سینه ستم کاران.

یعنی مؤمن حالتی دارد که ستم کار در دل خود از او احساس هیبت می کند. چون غیرت هم از قوت است و بی غیرتی از ضعف. احادیث

زیادی در این زمینه آمده است. [برای نمونه،] پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

ابراهیم پیغمبر، غیور بود و من از او غیورتر هستم. خدا، بینی آن کسی را که نسبت به مؤمنان و مسلمانان غیرت نمی ورزد قطع کند (جدع به معنی قطع کردن است).

درباره سعد غیور فرمود:

سعد غیور است و من از او غیورتر هستم و خدا غیور است.

مقصود در همه این ها یک چیز است. در هر حال اسلام، به قوت و قدرت دعوت می کند. ببینید علی علیه السلام در نهج البلاغه چقدر به قوت و قدرت دعوت کرده است و هرگز ضعف را شایسته جامعه اسلامی نمی داند. [ایشان] می فرماید:

هرگز به حق نمی توان رسید مگر با جدیت و کوشش و هرگز آدم زبون نمی تواند با ستم مبارزه کند و جلوی آن را بگیرد. (۱)

۳. قدرت روحی و جسمی پیامبر اسلام را با توضیح لازم بیان فرمایید؟

۳. قدرت روحی و جسمی پیامبر اسلام را با توضیح لازم بیان فرمایید؟

پیغمبر [اکرم] صلی الله علیه و آله گاه در شرایطی قرار می گرفت که از نظر سیاسی و اجتماعی امیدش از همه جا قطع بود. [در این حالت،] تمام شرایط علیه او بود و بین او و پیروزی به اندازه یک مرهم پیوند نبود، ولی [ایشان] هیچ وقت اراده خودش را نمی باخت. اراده پیغمبر در همه احوال مانند کوهی بود که یک ذره تزلزل در آن پیدا نمی شد. واقعاً قدرت روحی پیغمبر در این مدت بیست و سه سال عجیب است. وقتی انسان مطالعه می کند، حیرت انگیز است.

به علاوه، پیغمبر از نظر قدرت و قوت ظاهری هم مردی قوی بود. اندام پیغمبر، اندام یک دلیر و یک دلاور بود. مردی قوی و شجاع بود و

ص: ۱۰۲

مجموع اندامش، اندام یک مرد شجاع بود. «كَانَ بَادِنَا مُتَمَاسِكًا!»^(۱) پیغمبر نه چاق بود و نه لاغر؛ متوسط بود. بدنش گوشت داشت، ولی گوشت متماسک. بدن متماسک؛ یعنی مثل بدن آدم های ورزشکار، از این جهت که گوشت بدنشان سفت و محکم به یکدیگر چسبیده است. آدم هایی که چاق هستند و پی در بدنشان جمع شده، گوشت بدنشان شل است، ولی پیغمبر این جور نبود. اصلاً شجاعت پیغمبر در حدی بود که علی علیه السلام می فرماید: گاهی که شرایط بر ما سخت می شد، به پیغمبر پناه می بردیم. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین بود. قوی بود، قوت را ستایش می کرد و شجاعت را نیز ستایش می کرد. پس در اسلام، قوت و قدرت ستایش شده؛ یعنی اسلام، آن را به عنوان یک ارزش برای انسان می شناسد.^(۲)

۴. دیدگاه فلسفی نیچه درباره قدرت چیست؟

۴. دیدگاه فلسفی نیچه درباره قدرت چیست؟

مکتبی در باب انسان کامل وجود دارد که نه بر عقل تکیه دارد و نه بر عشق؛ فقط بر قدرت تکیه دارد. انسان کامل؛ یعنی انسان مقتدر و کمال؛ یعنی قدرت - به هر معنی که قدرت را در نظر بگیرید - و اقتدار و زور. در یونان قدیم گروهی بودند که این ها را سوفسطاییان می گویند. این ها در کمال صراحت این مطلب را بیان کرده اند که اصلاً حق؛ یعنی زور. هر جا که زور هست، حق هم هست و هر جا که قدرت هست، حق. همان قدرت است و ضعف مساوی است با بی حقی و ناحقی. برای آن ها اساساً عدالت و ظلم معنی و مفهوم ندارد. پس به حق می گویند (حق زور)، یعنی حق ناشی از زور، به این معنا که هر حقی ناشی از زور است. این ها

ص: ۱۰۳

۱- مکارم الاخلاق، ص ۱۲.

۲- انسان کامل، صص ۲۷۰ - ۲۷۲.

معتقدند که تمام تلاش انسان باید برای کسب زور و کسب قوت و قدرت باشد و بس و انسان هیچ قید و حدی هم نباید برای قدرت خود قایل شود. این مکتب را در یکی دو قرن اخیر، نیچه، فیلسوف معروف آلمانی احیا و دنبال کرد و در کمال صراحت این مکتب را بیان کرد. از نظر این ها، این که می گویند: راستی خوب است، درستی خوب است، امانت داری خوب است، احسان خوب است، نیکی خوب است، همه حرف های مفت و چرند است. هر که ضعیف بوده، زیر بازویش را بگیر، یعنی چه؟ یک لگد هم به او بزن. او گناهی از این بالاتر ندارد که ضعیف است، حال که ضعیف است تو هم سنگی روی سرش بیانداز. نیچه - که خودش یک آدم ضد خدا و ضد دین است - معتقد است که دین را ضعفا اختراع کرده اند. درست برعکس نظریه کارل مارکس که می گوید: دین را اقویا اختراع کرده اند، برای این که ضعفا را اسیر خودشان نگه دارند. نیچه می گوید: دین را ضعفا اختراع کرده اند. برای این که قدرت اقویا را محدود کنند و خیانتی که - به عقیده او - دین به بشر کرده است، این است که مفاهیمی هم چون بخشش، جود، رحم، مرّوت، انسانیت، خوبی، عدالت و امثال این ها را بین مردم پخش کرده و بعد، اقویا گول خورده اند و به خاطر عدالت، وجود، مرّوت و انسانیت مجبور شده اند کمی از قدرت خود بکاهند.

نیچه می گوید ادیان گفته اند: مجاهده با نفس. چرا مجاهده با نفس؟ بگوئید پروریدن نفس و نفس پروری. ادیان گفته اند: مساوات. می گوید: مساوات چرند است. مساوات یعنی چه؟ همیشه باید یک عده زبردست باشند و یک عده زبردست. زبردست ها جانشان در بیاید و برای زبردست ها کار کنند تا آن ها رشد کنند و گنده شوند و مرد برتر از میان

آن‌ها پیدا شود. ادیان گفته‌اند: حقوق زن و مرد. می‌گویید: این هم حرف مزخرفی است. مرد جنس برتر و قوی‌تر است و زن برای خدمت به مرد خلق شده و هیچ هدف دیگری در کار نیست. تساوی حقوق زن و مرد هم غلط است.

این مکتب اساساً انسان برتر و والا و انسان کامل را مساوی با انسان مقتدر و انسان زورمند می‌داند و کمال را مساوی با قدرت و قوت. (۱)

۵. اشکال‌های مکتب نیچه را بیان کنید؟

۵. اشکال‌های مکتب نیچه را بیان کنید؟

۱. در این مکتب دو اشتباه وجود دارد: یکی این که تمام ارزش‌های انسانی - جز یک ارزش که همان قدرت است - در این مکتب نادیده گرفته شده است. در این که قدرت، خود، یک ارزش انسانی و در اصطلاح امروزی ها یک **Valeue** و به اصطلاح فلسفه خودمان، یک کمال است، تردیدی نیست. بدون شک، قدرت مساوی با کمال است. ولی نه این که کمال مساوی با قدرت است. پس حکما و فلاسفه ما بعد از آن که در مورد ذات واجب الوجود ثابت می‌کنند که او وجود محض است و وجود محض مساوی با کمال است، هر چیزی را که مساوی با کمال باشد، برای ذات خدا با برهان اثبات می‌کنند. می‌گویند یکی از آن کمال‌ها قدرت است. قدرت فی حد ذاته کمال است. هم چنان که علم و اراده و اختیار، کمال است و هم چنان که حیات، کمال است.

بنابراین، در این که قدرت، خود، یک کمال برای بشر است، نباید تردید کرد. مکتب‌های ضعیف‌گرا که از ضعف تبلیغ کرده‌اند قطعاً اشتباه می‌کنند، ولی مسئله این است که قدرت، تنها کمال نیست، هم چنان که

ص: ۱۰۵

همه ذات حق تعالی هم قدرت صفت کمالیه نیست. ذات حق [مستجمع جمیع] صفات کمالیه و اسماء حسنی است نه این که صفات کمالیه حق تعالی منحصر در قدرت باشد.

۲. اشتباه دوم این مکتب که از اشتباه اول [اگر] بزرگ تر نباشد، کوچک تر نیست، اشتباه در خود (قدرت) است. نه تنها کمال ها و ارزش های دیگر در این مکتب نادیده گرفته شده است، بلکه این مکتب با وجود ادعایی که می کند که طرف دار قدرت است، خود قدرت را هم خوب نشناخته است. این مکتب، قدرتی را شناخته است که همان قدرت حیوانی است. قدرت حیوانی عبارت است از همان زوری که در عضلات حیوانی است. همه قدرت های حیوان منحصر در قدرت عضلانی است. قدرت هایی که در عضلات حیوان وجود دارد نیز و همه خواسته های حیوان، خواسته های نفسانی است. اهمیت بشر در این است که در انسان، مبدأ قدرتی غیر از قدرت عضلانی وجود دارد؛ یعنی فرضاً اگر مکتب ما مکتب قدرت باشد، نتیجه آن نیست که آقای نیچه نتیجه گرفته است که: انسان باید تابع قدرت باشد، کوشش کنید قدرت به دست بیاورید، حال که قدرت به دست آوردید، بر سر هر کسی که ضعیف است بزنید، نفس را بپرورید و با نفس مخالفت نکنید، هر چه می توانید از تمتعات مادی دنیا بهره مند شوید. نه، نتیجه خود قدرت هم این ها نیست. (۱)

ص: ۱۰۶

جاذبه و دافعه

زیر فصل ها

۱. قانون جاذبه و دافعه در نظام آفرینش تا چه اندازه گسترده است؟
۲. افراد دارای جاذبه و دافعه چه ویژگی های شخصیتی دارند؟
۳. انسان هایی که دارای جاذبه و دافعه نباشند، چه مشکلات شخصیتی دارند؟
۴. افرادی که جاذبه دارند، ولی دافعه نداشته باشند، چگونه شخصیتی خواهند بود؟
۵. در مورد افرادی که تنها دارای دافعه اند، چگونه باید سخن گفت؟
۶. انسان هایی که دارای جاذبه و دافعه هستند چگونه شخصیتی دارند؟
۷. درباره شخصیت حضرت علی علیه السلام از نظر دو عنصر جاذبه و دافعه توضیح دهید؟
۸. جاذبه دعوت پیامبران از چه ابعادی برخوردار است؟
۹. درباره چند بعدی بودن جاذبه حضرت علی علیه السلام توضیح دهید؟

۱. قانون جاذبه و دافعه در نظام آفرینش تا چه اندازه گسترده است؟

۱. قانون جاذبه و دافعه در نظام آفرینش تا چه اندازه گسترده است؟

قانون «جذب و دفع» یک قانون عمومی است که بر سرتاسر نظام آفرینش حکومت می کند. از نظر جوامع علمی امروز بشر مسلم است که هیچ ذره ای از ذرات جهان هستی از دایره حکومت جاذبه عمومی خارج نبوده و همه محکوم آنند. از بزرگ ترین اجسام و اجرام عالم تا کوچک ترین ذرات آن دارای این نیروی مرموز به نام نیروی جاذبه و به نحوی تحت تأثیر آن هستند. بشر دوران های باستان به جاذبه عمومی جهان پی نبرده بود، ولی به وجود جاذبه در برخی اجسام پی برده بود و بعضی اشیا را سمبل آن می دانست، مانند: مغناطیس و کهربا، تازه، ارتباط جاذبی آن ها را نسبت به همه چیز نمی دانست. بلکه به یک ارتباط خاصی رسیده بود؛ ارتباط مغناطیس و آهن، کهربا و کاه.

ذره کاندرا این ارض و سماست

جنس خود را هم چو کاه و کهرباست

از این ها که بگذریم، نیروی جاذبه را در مورد دیگر جمادات نمی گفتند. فقط درباره زمین [و این] که چرا در وسط افلاک وقوف کرده است. معتقد بودند که زمین در وسط آسمان معلق است و جاذبه از هر طرف آن را می کشد و چون این کشش از همه جوانب است قهراً در

ص: ۱۰۷

وسط ایستاده و به هیچ طرف متمایل نمی گردد. بعضی معتقد بودند که آسمان، زمین را جذب نمی کند، بلکه آن را دفع می کند و چون نیروی وارد بر زمین از همه جوانب متساوی است، در نتیجه، زمین در نقطه خاصی قرار گرفته و تغییر مکان نمی دهد.

در نباتات و حیوانات نیز همه قایل به قوه جاذبه و دافعه بوده اند [به] این معنی که آن ها را دارای سه قوه اصلی: غذایی، نامیه و مولده می دانستند. برای قوه غذایی چند قوه فرعی قایل بودند: جاذبه، دافعه، هاضمه و ماسکه. می گفتند: در معده، نیروی جذبی است که غذا را به سوی خود می کشد و احياناً هم آن جا که غذا را مناسب نیابد، دفع می کند. هم چنین می گفتند: در کبد، نیروی جذبی است که آب را به سوی خود جذب می کند (۱).

۲. افراد دارای جاذبه و دافعه چه ویژگی های شخصیتی دارند؟

۲. افراد دارای جاذبه و دافعه چه ویژگی های شخصیتی دارند؟

جذب و دفع هایی که در میان افراد انسان است در صحنه حیات اجتماعی وجود دارد. در جامعه انسانی نیز برخی همکاری هاست که بر اساس اشتراک منافع است. نیز قسمت عمده ای از دوستی ها و رفاقت ها، یا دشمنی ها و کینه توزی ها، همه مظاهری از جذب و دفع انسان است. این جذب و دفع ها بر اساس سنخیت و مشابهت یا ضدیت و مفاخرت پی ریزی شده است و در حقیقت، علت اساسی جذب و دفع را باید در سنخیت و تضاد جست و جو کرد، هم چنان که از نظر بحث های فلسفی مسلم است که: «الْكُنْحِيَةُ عَلَّةُ الْإِنْضَامِ». گاهی دو نفر انسان یکدیگر را جذب می کند و دلشان می خواهد با یکدیگر دوست و رفیق باشند. این

ص: ۱۰۸

۱- مرتضی مطهری، مجموعه آثار، تهران، صدرا، چ ۲، ۱۳۷۸، ج ۱۶، صص ۲۲۳ - ۲۲۴.

رمزی دارد و رمزش جز سنخیت نیست. این دو نفر تا در بینشان مشابهتی نباشد، همدیگر را جذب نمی کنند و به دوستی با یکدیگر متمایل نخواهند شد. به طور کلی، نزدیکی هر دو موجود بر یک نحو مشابهت و سنخیتی است در بین آن ها. در مثنوی، دفتر دوم، داستان شیرینی را آورده است: «حکیمی، زاغی را دید که با لک لکی طرح دوستی ریخته، با هم می نشینند و با هم پرواز می کنند؛ دو مرغ از دو نوع. زاغ نه قیافه اش و نه رنگش با لک لک شباهتی دارد. تعجب کرد که زاغ با لک لک چرا؟! نزدیک آن ها رفت و دقت کرد دید هر دو تا لنگند.

آن حکیمی گفت دیدم هم تکی

در بیابان، زاغ را با لک لکی

در عجب ماندم، بجستم حالشان

تا چه قدر مشترک یابم نشان

چون شدم نزدیک و من حیران و دنگ

خود بدیدم هر دوان بودند لنگ

این یک پایی بودن، دو نوع حیوان بیگانه را با هم انس داد. انسانها نیز هیچ گاه بدون جهت با یکدیگر رفیق و دوست نمی شوند، کما این که هیچ وقت بدون جهت با یکدیگر دشمن نمی شوند. به عقیده بعضی، ریشه اصلی این جذب و دفع ها، نیاز و رفع نیاز است. انسان موجودی نیازمند است و ذاتاً محتاج آفریده شده و با فعالیت های پی گیر خویش می کوشد تا خلأهای خود را پر کند و حوایجش را بر آورد. این امکان پذیر نیست به جز این که به دسته ای بپیوندد و از جمعیتی، رشته های پیوند را بگسلد تا بدین وسیله از دسته ای بهره گیرد و از زیان دسته ای دیگر خود را برهاند. ما هیچ گرایش یا انزجاری را در وی نمی بینیم مگر این که از شعور استخدامی او نضج گرفته است. روی این حساب، مصالح حیاتی و ساختمان فطری، انسان را جاذب و دافع پرورده

است تا با آن چه در آن خیری احساس می کند، بجوشد و آن چه را با اهداف خویش منافر می بیند، از خود دور کند و در مقابل آن چه غیر از این جاست که نه منشأ بهره ای هستند و نه زیانبارند بی احساس باشد؛ و در حقیقت جذب و دفع دو رکن اساسی زندگی بشوند و به همان مقداری که از آن ها کاسته شود، در نظام زندگی اش خلل جایگزین می گردد. بالاخره آن که قدرت پر کردن خلأها را دارد، دیگران را به خود جذب می کند و آن که نه تنها خلأی را پر نمی کند، بلکه بر خلأها می افزاید، انسانها را از خود طرد می کند و بی تفاوت ها هم چو سنگی در کناری. (۱)

۳. انسان هایی که دارای جاذبه و دافعه نباشند، چه مشکلات شخصیتی دارند؟

۳. انسان هایی که دارای جاذبه و دافعه نباشند، چه مشکلات شخصیتی دارند؟

افرادی که نه جاذبه دارند و نه دافعه، نه کسی آن ها را دوست و نه کسی دشمن دارد، نه عشق و علاقه و ارادت را بر می انگیزانند و نه عداوت و جسارت و کینه و نفرت کسی را با بی تفاوتی در بین مردم راه می روند و مثل این است که یک سنگ در میان مردم راه برود. این، یک موجود ساقط و بی اثر است.

آدمی که هیچ گونه نقطه مثبتی در او وجود ندارد (مقصود از مثبت تنها جهت فضیلت نیست، بلکه شقاوت ها نیز در این ها مقصود است) نه از نظر فضیلت و نه از نظر رذیلت، حیوان است غذایی می خورد و خوابی می رود و در میان مردم می گردد هم چون گوسفندی که نه دوست کسی است و نه دشمن کسی. اگر هم به او رسیدگی کنند و آب و علفش

ص: ۱۱۰

دهند، برای این است که به موقع از گوشتش استفاده کنند. او نه موج موافق ایجاد می کند و نه موج مخالف. این ها یک دسته هستند: موجودات بی ارزش و انسانهای پوچ و تهی، زیرا انسان نیاز دارد که دوست بدارد و او را دوست بدارند و هم می توانیم بگوییم نیاز دارد که دشمن بدارد و او را دشمن بدارند. (۱)

۴. افرادی که جاذبه دارند، ولی دافعه نداشته باشند، چگونه شخصیتی خواهند بود؟

۴. افرادی که جاذبه دارند، ولی دافعه نداشته باشند، چگونه شخصیتی خواهند بود؟

مردمی که جاذبه دارند، ولی دافعه ندارند، با همه می جوشند و گرم می گیرند و همه مردم از همه طبقات را مرید خود می کنند. در زندگی همه کس آن ها را دوست دارد و کسی منکر آنان نیست وقتی هم که بمیرند، مسلمان با زمزمشان می شوید و هند و بدن آن ها را می سوزاند.

چنان با نیک و بد خو کن که بعد از مردنت «عرفی»

مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزاند

بنا به دستور این شاعر، در جامعه ای که نیمی از آن مسلمان است و به جنازه مردم احترام می کند و آن را غسل می دهد و گاهی برای احترام بیشتر با آب مقدس «زمزم» غسل می دهند و نیمی هندوست که مرده را می سوزاند و خاکسترش را بر باد می دهند، در چنین جامعه ای آن چنان زندگی کن که مسلمان، تو را از خود بداند و بخواهد تو را پس از مرگ با آب زمزم بشوید و هندو نیز تو را از خویش بداند و بخواهد پس از مرگ تو را بسوزاند. غالباً خیال می کنند که حسن خلق و لطف معاشرت و به اصطلاح امروز «اجتماعی بودن» همین است که انسان، همه را با

ص: ۱۱۱

خود دوست کند. این برای انسان هدف دار و مسلکی که فکر و ایده ای را در اجتماع تعقیب می کند و درباره منفعت خودش نمی اندیشد، میسر نیست. چنین انسانی خواه نا خواه یک رو و قاطع و صریح است مگر آن که منافق و دورو باشد؛ زیرا همه مردم یک جور فکر نمی کنند و یک جور احساس ندارند و پسندهای همه یکنواخت نیست. در بین مردم، دادگر هست، ستمگر هم هست. خوب هست، بد هم هست. اجتماع منصف دارد، متعدی دارد. عادل دارد، فاسق دارد. آن ها همه نمی توانند یک نفر آدم را که هدفی را به طور جدی تعقیب می کند و خواه ناخواه با منافع بعضی از آن ها تصادم پیدا می کند، دوست داشته باشند. تنها کسی موفق می شود دوستی طبقات مختلف و صاحبان ایده های مختلف را جلب کند که متظاهر و دروغ گو باشد و با هر کسی مطابق میلش بگوید و بنمایاند. اگر انسان یک رو باشد و مسلکی [داشته باشد]، قهراً یک عده ای با او دوست می شوند و یک عده ای نیز دشمن. عده ای که با او در یک راهند، به سوی او کشیده می شوند و گروهی که در راهی مخالف آن راه می روند، او را طرد می کنند و با او می ستیزند. (۱)

۵. در مورد افرادی که تنها دارای دافعه اند، چگونه باید سخن گفت؟

۵. در مورد افرادی که تنها دارای دافعه اند، چگونه باید سخن گفت؟

مردمی که دافعه دارند، ولی جاذبه ندارند، دشمن سازند و دوست ساز نیستند. این ها افراد ناقصی هستند و این دلیل بر این است که فاقد خصایل مثبت انسانی؛ زیرا اگر از خصایل انسانی بهره مند بودند، گروهی ولو عده قلیلی طرفدار و علاقه مند داشتند. در میان مردم، همواره آدم خوب وجود دارد، هر چند عددشان کم باشد. اگر همه مردم باطل و ستم پیشه بودند، این دشمنی ها دلیل حقیقت و عدالت بود، ولی هیچ وقت

ص: ۱۱۲

۱- جاذبه و دافعه علی علیه السلام، تهران، صدرا، چ ۲۴، ۱۳۷۶، صص ۲۲ - ۲۳.

همه مردم بد نیستند هم چنان که در هیچ زمانی همه مردم خوب نیستند. قهراً کسی که همه دشمن او هستند، خرابی از ناحیه خود اوست و گرنه چگونه ممکن است در روح انسان خوبی ها وجود داشته و هیچ دوستی نداشته باشد.

این گونه اشخاص در وجودشان جهات مثبت وجود ندارد. وجود این ها سرتاسر تلخ است و برای همه تلخ است. چیزی که [دست کم] برای بعضی ها شیرین باشد، [در این ها] وجود ندارد. علی علیه السلام می فرماید:

أَعَجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ الْإِخْوَانِ، وَ أَعَجَزُ مِنْهُ مَنْ ضَيَّعَ مَنْ ظَفَرَ بِهِ مِنْهُمْ. (۱)

ناتوان ترین مردم کسی است که از دوست یافتن ناتوان باشد و از آن ناتوان تر آن که دوستان را از دست بدهد و تنها بماند. (۲)

۶. انسان هایی که دارای جاذبه و دافعه هستند چگونه شخصیتی دارند؟

۶. انسان هایی که دارای جاذبه و دافعه هستند چگونه شخصیتی دارند؟

مردمی که هم جاذبه دارند و هم دافعه، انسان های با مسلک هستند که در راه عقیده و مسلک خود فعالیت می کنند. گروه هایی را به سوی خود می کشند، در دل هایی به عنوان محبوب و مراد جای می گیرند و گروه هایی را هم از خود دفع می کنند هم دوست سازند و هم دشمن ساز، هم موافق پرور و هم مخالف پرور. این ها نیز چند گونه اند؛ زیرا گاهی جاذبه و دافعه هر دو قوی است و گاهی هر دو ضعیف و گاهی با تفاوت. افراد با شخصیت آن هایی هستند که جاذبه و دافعه شان هر دو قوی باشد. و این بستگی دارد [به] این که پایگاه های مثبت و پایگاه های منفی در روح آن ها چه اندازه نیرومند باشد. البته قوت نیز مراتب دارد،

ص: ۱۱۳

۱- نهج البلاغه، حکمت ۱۱ .

۲- جاذبه و دافعه علی علیه السلام، صص ۲۷ - ۲۸ .

تا می‌رسد به جایی که دوستانِ مجذوب، جان را فدا می‌کنند و در راه او از خود می‌گذرند و دشمنان هم آن قدر سرسخت می‌شوند که جان خود را در این راه از کف می‌دهند و تا آن جا قوت می‌گیرند که حتی بعد از مرگ قرن‌ها جذب و دفعشان در روش‌ها کارگر واقع می‌شود و سطح وسیعی را اشغال می‌کند. این جذب و دفع‌های سه بعدی از مختصات اولیا است هم چنان که دعوت‌های سه بعدی مخصوص سلسله پیامبران است.

از طرفی، باید دید چه عناصری را جذب و چه عناصری را دفع می‌کنند. مثلاً گاهی عنصر دانا را جذب و عنصر نادان را دفع [می‌کنند] و گاهی برعکس است. گاهی عناصر شریف و نجیب را جذب و افراد پلید و خبیث را دفع [می‌کنند] و گاهی برعکس است. پس دوستان و دشمنان، مجذوبان و مطرودان هر کسی دلیل قاطعی بر ماهیت اوست. صرف جاذبه و دافعه داشتن و حتی قوی بودن جاذبه و دافعه برای این که شخصیت شخص قابل ستایش باشد کافی نیست، بلکه دلیل اصل شخصیت است و شخصیت هیچ کس دلیل خوبی او نیست. تمام رهبران و لیدرهای جهان حتی جنایت کاران حرفه‌ای از قبیل چنگیز و حجاج و معاویه، افرادی بوده‌اند که هم جاذبه داشته‌اند و هم دافعه. تا در روح کسی نقاط مثبت نباشد هیچ گاه نمی‌تواند هزاران نفر سپاهی را مطیع خویش سازد و مقهور اراده خود گرداند. تا کسی قدرت رهبری نداشته باشد، نمی‌تواند مردمی را این چنین به دور خویش گرد آورد. نادرشاه یکی از این افراد است. چقدر سرها بریده و چقدر چشم‌ها را از حدقه‌ها بیرون آورده است، ولی شخصیتش فوق العاده نیرومند است. از ایران شکست خورده و غارت زده اواخر عهد صفوی، لشکری گران به وجود آورد و هم چون مغناطیس که براده‌های آهن را جذب می‌کند، مردان

جنگی را به گرد خویش جمع کرد که نه تنها ایران را از بیگانگان نجات بخشید، بلکه تا اقصی نقاط هندوستان براند و سرزمین های جدیدی را زیر سلطه حکومت ایرانی درآورد.

بنابراین، هر شخصیتی هم سنخ خود را جذب می کند و غیر هم سنخ را از خود دور می سازد. شخصیت با عدالت و شرف، عناصر خیرخواه و عدالت جو را به سوی خویش جذب و هواپرست ها و پول پرست ها و منافق ها را از خویش طرد می کند. شخصیت جنایت، جانیان را به دور خویش جمع و نیکان را از خود دفع می کند. هم چنان که اشاره کردیم تفاوت دیگر، در مقدار نیروی جذب است. هم چنان که درباره جاذبه نیوتن می گویند به تناسب جرم جسم و کم تر بودن فاصله، میزان کشش و جذب بیشتر می شود، در انسان ها، قدرت جاذبه و فشار وارد از ناحیه شخص صاحب جاذبه متفاوت است. (۱)

۷. درباره شخصیت حضرت علی علیه السلام از نظر دو عنصر جاذبه و دافعه توضیح دهید؟

۷. درباره شخصیت حضرت علی علیه السلام از نظر دو عنصر جاذبه و دافعه توضیح دهید؟

علی علیه السلام از مردانی است که هم جاذبه دارد و هم دافعه و جاذبه و دافعه او سخت نیرومند است. شاید در تمام قرون و اعصار، جاذبه و دافعه ای به نیرومندی جاذبه و دافعه علی پیدا نکنیم. دوستانی دارد عجیب، تاریخی، فداکار، با گذشت. از عشق او هم چون شعله هایی از خرمن آتش، سوزان و پر فروغند. جان دادن در راه او را آرمان و افتخار می شمارند و در دوستی او همه چیز را فراموش کرده اند. از مرگ علی سالیان، بلکه قرونی گذشت، ولی این جاذبه هم چنان پرتو می افکند و چشم ها را به سوی خویش خیره می سازد. در دوران زندگی اش، عناصر شریف و نجیب، خداپرستانی فداکار و بی طمع، مردمی با گذشت و

ص: ۱۱۵

مهربانی، عادل و خدمتگزار خلق گرد محور وجودش چرخیدند که هر کدام [سرگذشتی] آموزنده دارند و پس از مرگش، در دوران خلافت معاویه و امویان، جمعیت های زیادی به جرم دوستی او در سخت ترین شکنجه ها قرار گرفتند، ولی قدمی در دوستی و عشق علی کوتاه نیامدند و تا پای جان ایستادند.

دیگر شخصیت های جهان با مرگشان همه چیز می میرد و با جسمشان در زیر خاک ها پنهان می گردد ولی مردان حقیقت خود می میرند، ولی مکتب و عشق ها که بر می انگیزند، با گذشت قرون تا بنده تر می گردد. ما در تاریخ می خوانیم که سال ها بلکه قرن ها پس از مرگ علی، افرادی با جان از دشمنانش استقبال می کنند.

از جمله مجذوبان و شیفتگان علی، میثم تمار را می بینیم که بیست سال پس از شهادت مولا، بر سر چوبه دار از فضایل و سجایای انسانی او سخن می گوید. در آن ایامی که سرتاسر مملکت اسلامی در خفقان فرو رفته، تمام آزادی ها کشته و نفس ها در سینه زندانی شده و سکوتی مرگ بار هم چون غبار مرگ بر چهره ها نشسته است، او از بالای دار فریاد بر می آورد که بیاید از علی برایتان بگویم. مردم از اطراف برای شنیدن سخنان میثم هجوم آوردند. حکومت قداره بند اموی که منافع خود را در خطر می بیند، دستور می دهد که بر دهانش لجام زنند و پس از چند روزی هم به حیاتش خاتمه دادند. تاریخ از این قبیله شیفتگان برای علی بسیار سراغ دارد. تاریخ افراد سر از پا نشناخته زیادی را می شناسد که بی اختیار، جان خود را در راه مهر علی فدا کرده اند. این جاذبه را در کجا می توان یافت؟ گمان نمی رود در جهان تفسیری داشته باشد.

علی به همین شدت، دشمنان سرسخت دارد؛ دشمنانی که از نام او به

خود می پیچیدند. علی از صورت یک فرد بیرون است و به صورت یک مکتب موجود است. به همین جهت، گروهی را به سوی خود می کشد و گروهی را از خود طرد می نماید. آری، علی شخصیت دو نیرویی است. (۱)

۸. جاذبه دعوت پیامبران از چه ابعادی برخوردار است؟

۸. جاذبه دعوت پیامبران از چه ابعادی برخوردار است؟

دعوت هایی که در میان بشر پدید آمد، همه یکسان نبوده و شعاع تأثیر آن ها یکنواخت نیست. بعضی از دعوت ها و سیستم های فکری یک بعدی (بوده) و در یک سو پیش رفته است. در زمان پیدایش، قشر وسیعی را فرا گرفته، میلیون ها جمعیت پیرو پیدا کرده است، ولی بعد از زمان خویش دیگر بساط هستی اش برچیده و به دست فراموشی سپرده شده است. بعضی دو بعدی است. شعاعشان در دو سو پیش رفته است. هم چنان که قشر وسیعی را فرا گرفته، در زمان ها نیز پیشروی کرده برد آن تنها در بعد مکانی نبوده است، بلکه بعد زمان را نیز فرا گرفته است.

بعضی دیگر در ابعاد گوناگون پیشروی کرده اند. هم سطح وسیعی از جمعیت های بشر را فرا گرفته و تحت نفوذ خویش قرار داده اند و در هر قاره ای از قاره ها اثر نفوذ آن ها را می بینیم. هم بعد زمان را فرا گرفته؛ یعنی مخصوص یک زمان و یک عصر نبوده، قرن های متمادی در کمال اقتدار حکومت کرده اند و هم تا اعماق روح بشر ریشه دوانده و سرّ ضمیر افراد را در اختیار قرار داده و بر عمق قلب ها حکومت کرده و زمام احساس ها را در دست گرفته اند، این گونه دعوت های سه بعدی مخصوص سلسله پیامبران است. کدام مکتب فکری و فلسفی را می توان پیدا کرد که مانند ادیان بزرگ جهان بر صدها میلیون نفر، در مدت سی قرن و بیست قرن و حداقل چهارده قرن حکومت کند و به سرّ ضمائر افراد چنگک بیاندازد. (۲)

ص: ۱۱۷

۱- جاذبه و دافعه علی علیه السلام، صص ۳۱ - ۳۴.

۲- جاذبه و دافعه علی علیه السلام، صص ۳۷ - ۳۸.

۹. درباره چند بعدی بودن جاذبه حضرت علی علیه السلام توضیح دهید؟

۹. درباره چند بعدی بودن جاذبه حضرت علی علیه السلام توضیح دهید؟

جاذبه علی از قسم اخیر است [یعنی] گاهی یک بعدی و گاهی دو بعدی و گاهی سه بعدی هستند. هم سطح وسیعی از جمعیت را مجذوب خویش ساخته و هم به یک قرن و دو قرن پیوسته نیست، بلکه در طول زمان ادامه یافته و گسترش پیدا کرده است. حقیقتی است که بر [تارک] قرون و اعصار می درخشد و تا عمق و ژرفای دل ها و باطن ها پیش رفته است، آن چنان که بعد از قرن ها که به یادش می افتند و سجایای اخلاقیش را می شنوند، اشک شوق می ریزند و به یاد مصائبش می گریند تا جایی که دشمن را نیز تحت نفوذ قرار داده و اشکش را جاری ساخته است. این قدرت مندترین جاذبه هاست. از این جا می توان دریافت که پیوند انسان با دین از سبک پیوندهای مادی نیست، بلکه پیوند دیگری است که هیچ چیز دیگر چنین پیوندی با روح بشر ندارد.

علی اگر رنگ خدا نمی داشت و مردی الهی نمی بود، فراموش شده بود. تاریخ بشر قهرمان های بسیار سراغ دارد: قهرمان های سخن، قهرمان های علم و فلسفه، قهرمان های قدرت و سلطنت، قهرمان میدان جنگ، ولی همه را بشر از یاد برده است یا اصلاً نشناخته است. علی نه تنها با کشته شدنش نمرد، بلکه زنده تر شد. خود می گوید:

گرد آورندگان دارایی ها در همان حال که زنده اند، مرده اند و دانشمندان (علمای ربانی) پایدارند تا روزگار پایدار است. جسم های آن ها گم شده است، نقش های آن ها بر صفحه دلها موجود است. (۱)

وی درباره خودش می فرماید:

فردا، روزهای مرا می بینید و خصایص شناخته نشده من برایتان آشکار

ص: ۱۱۸

می گردد. و پس از تهی شدن جای من و ایستادن دیگری به جای من، مرا خواهید شناخت. (۱)

عصر من، داننده اسرار نیست

یوسف من بهر این بازار نیست.

نا امید استم ز یاران قدیم

طور من سوزد که می آید کلیم

قُلُوم یاران چو شبنم بی خروش

شبنم من مثل یم، توفان به دوش

نغمه من از جهان دیگر است

این جرس را کاروان دیگر است

ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد

چشم خود بر بست و چشم ما گشاد

رخت ناز از نیستی بیرون کشید

چون گل از خاک مزار خود دمید

در نمی گنجد به جو، عمان من

بحرها باید پی توفان من

برق ها خوابیده در جان من است

کوه و صحرا باب جولان من است

چشمه حیوان براتم کرده اند

محرم راز حیاتم کرده اند

هیچ کس رازی که من گویم، نگفت

هم چو فکر من، دُر معنی نسفت

پیر گردون با من این اسرار گفت

از ندیمان، رازها نتوان نهفت (۲)

در حقیقت، علی هم چون قوانین فطرت است که جاودانه می ماند. او منبع ضیافتی است که تمام نمی گردد، بلکه روز به روز زیادتر می شود و به قول جبران خلیل جبران از شخصیت هایی است که در عصر پیش از عصر خود، به دنیا آمده اند. بعضی از مردم فقط در زمان خودشان رهبرند و بعضی اندکی بعد از زمان خویش نیز رهبرند و به تدریج رهبری شان رو به فراموشی می رود، ولی علی و معدودی از بشر همیشه هادی و رهبرند. (۳)

ص: ۱۱۹

۱- نهج البلاغه، حکمت ۱۴۹.

۲- کلیات اشعار فارسی، اقبال لاهوری، صص ۶ - ۷.

۳- جاذبه و دافعه علی علیه السلام، صص ۳۸ - ۴۱.

کتاب نامه

* قرآن کریم.

* نهج البلاغه.

۱. اخلاق جنسی، صدرا، تهران.

۲. انسان کامل، چاپ پنجم، صدرا، تهران، ۱۳۷۰.

۳. انسان و ایمان، چاپ نهم، صدرا، تهران، ۱۳۷۲.

۴. بیست گفتار، چاپ پنجم، صدرا، تهران، ۱۳۵۸.

۵. تعلیم و تربیت در اسلام، چاپ هیجدهم، صدرا، تهران، ۱۳۷۰.

۶. جاذبه و دافعه علی علیه السلام، چاپ بیست و چهارم، صدرا، تهران، ۱۳۷۶.

۷. حکمت ها و اندرزها، چاپ دوم، صدرا، تهران، ۱۳۷۶.

۸. ده گفتار، چاپ ششم، صدرا، تهران، ۱۳۶۹.

۹. فلسفه اخلاق، چاپ پانزدهم، صدرا، تهران، ۱۳۷۵.

۱۰. مجموعه آثار، صدرا، تهران.

۱۱. مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی، صدرا، قم، بی تا.

۱۲. فطرت، چاپ ششم، صدرا، تهران، ۱۳۷۳.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

